

10/1/2017

10/1/2017

۴۶۸
شاهد صادق





الرب انراک به حکمی گوید واجب بر مردم اقرار است بیکانگی حق و عبادت او و ترک بحث از طلب
 حقیقت او که طالب آن جز طلب چیزی نباید سه و طعن تو از که جیم چون در وطن کنجی خبر تو از که برسم
 چون تو در خبر نیایی نه ذوالنون مصری که بد علم در ذات حق چهل ست و کلام در حقیقت معرفت حیرت
 ابویغوب نهر جو ری گوید دانایان تر کسی بحق تعالی آنست که حیرتش بیشتر بوده سه ای حیرت صفات
 تو مذ زبان ما به آنست حیرت زبان در دهان ما به جید را گفته معرفت چیست گفت آنکه بهانی که دانستن
 نیستو انی سه ای خواجه محققان بشنو هراس در مزی که بود اصل حقیقت بقیاس خود را بشناس تا خدا
 بشناسی یعنی نتوان شناخت خود را بشناسی ابراهیم دهمستانی گوید او را جز او کسی نتواند شناخت
 سه که خردم در خوار ثبات تو نیست نه اندیش جان و غایبات تو چیست نه من ذات تر بواجبی
 کی دارم نه داننده ذات تو بخود ذات تو نیست سه انی اجبک جبالیس یلغی نه فهم ولا یعتقی وصفی الی صفته
 اقصی بنیاده علی فیه معرفتی یا بالعجز منی عن ادراک معرفته از رسول صمد و است که فرمود و داناکسی بایزد
 تعالی آنست که دانایان به نفس خود علی فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه و قال الله تعالی
 و فی الارض آیات للوقنین و فی انفسکم افلا یعرفون سه اگر دزه را بیابی شرفت نه توان صد گفت
 از غم او نوشت ابو الحسن عامری گوید ظهور ایزد تعالی ما نیست از ادراک او چنانچه دیدن آفتاب
 از بسیاری شفاع او سه نظر در دید ما ناقص فساد هست نه و گرنه یار ما از کس نهان نیست
 علی را گفت چه خدا را دیده گفت چیزی را که نمیشم پرستم گفته چگونه دیدی فرمود چشم من
 بعبان فول در یابد با بیان موسی گفت الهی ترا کجا یابم خدا آنکه که هرگاه مقصد کردی رسیدی

[illegible]

ایشان جعفر حلی را گفتند عارفان کیا تجد گفت هم عالم و ملکات و احسم لما کما لا اهتم ایشان
 نه ایشانند که اگر ایشان ایشانند نه ایشانند عیطان سمرقندی گوید عارف از حق بحق نکر و علم
 از دلیل بحق سه دلیل روی و جسم روی است سعدی را نه چراغ را بتوان دید جز بنور چراغ
 ابو تراب بخشی گوید آن بود که هیچ چیز او را تیره نکند و همه جزای او روشن شود شیخ ابو علی سینا
 گوید العارف بخشش بشش
 و کیف لایهش و هو فرحان بالحق و بکل شیئ فانه یری فی الحق مشیت و دینوری گوید ایزد تعالی عارف را
 آینه داده که هرگاه در آن نکر و اصد میزند شیخ شرف الدین سبزی گوید عارف هر چه بیند نظر بحقیقت
 او اندازد و لاجرم معدوم یا بدو دل در آن نه بیند ~~حکایت~~ حکایت گوید کسی که خدا شناسد جهان
 از دلش ساقط شود و ابوالحسن نوری گوید هر که خدای خود را از و پوشت نه هیچ چیز او را باو
 نرسد نه من لیفضل الله فانه من و ابوسعید خدری گوید هر که کمان برد که بکوشش توان رسید
 رنج کشیده و هر که دانست که بی کوشش توان رسید جز راه آرزو نه میود شیخ شرف الدین فرماید
 چون مطلوب را نهایت نیست طالب هر چه یافته نیافته است ای دل بنم روی تو در بند شده
 جان در خم کیوی تو پیوند شده چون دیدن رویت نبود حد کسی هر کن بخیاالی ز تو خرسد شده
 امام شافعی گوید کسی که بطلب مد بر خود بر خیزد اگر فکرش موجودی منتهی شود که او را بر پای نشسته بود
 و اگر بنی محض معطل و اگر موجودی که از ادراک آن بجز اعتراف نماید موجد است نه نزد امام جعفر
 صادق رحم آید ندیکی مومن و یکی معطل و یکی بنسب امام از ایشان پرسید که چه می پرستید
 معطل گفت

معطل گفت خدای که هیچ صفت ندارد و شبیه گفت خدای که صفات محسوسه دارد و مومن گفت خدای
که صفات کمال دارد و حس از ادراک آن عاجزست امام معطل را گفت تو عدم می پرستی و شبیه را
گفت منم می پرستی و مومن را فرمود و تو خدای پرستی بعضی از انصاری گویند اله سه اندامند و عیسی
و مریم و برخی گویند سه عبارت از سه چیز است و اگر از اقامت ثلث خوانند اقنوم الالب یعنی ذات
واقنوم الابن یعنی علم واقنوم الحجة یعنی روح القدس و بنظر ایشان قایلند با شراق الهی
و عیسای همچون اشراق منس در روزن و نقش در موم و یعقوبیه گویند کلمه بخون دگوشت
بدل شده یعنی ایزد تعالی بحبیبی هر گشته و حق سبحانه از قول این طایفه خبر داده و فرموده
لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم و ملکائیة گویند لاهوت ناسوت عسی را الباس خود
ساخته و طایفه از مجوس که ایشان را کیورته خوانند و اصل ثابت کنند بوز و ظلمت و از ان
بزوان و اهرمن تغییر نمایند و بزوان قدیم و اهرمن را حادث شمارند و گویند بزوان با خود گفت
اگر مرا مانع بودی چگونه بودی از ان فکر تاریکی خاست از اهرمن خوانند بزوان
خروج کرد و عاصی شد فرشتگان مصالحه قرار دادند بر نیوج که هفت هزار سال عالم سفلی
اهرمن را باشد اهرمن در عالم سفلی هرگز یا نبشست پس از ان کیورث پدید آمد یعنی آدم ع
و قال **العیسای علیه السلام هو الموحی من النبوة** يقولون ان فاعل الخیر زدان و فاعل الشر اهرمن
و بیرون بها طحا و شیطانا و الله سالی منزله عن فعل الخیر و الشر و مزوکیه از مجوس گویند افعال نور بقصد
و اختیار است و افعال ظلمت بخط و اتفاق و اکثر هنود و یهود قایلند بیزد تعالی در ده چیز حلول کند

و از آن گذشته یکی باقی مانده در آن زمان در این نیز حلول کند انگاه جهان بسراید و دیگر
 جهانی پیدا آید و اساسی آن ده اینست آنچه که چه سه پاره هر پاره سه ۵ باون ۶ هر سر ام را آنچه
 ۸ کرشن ۹ به ۱۰ کلکی سه مومن در ستایه و دیگر و منع جمله رارخ سوی آن سلطان النور
 فصل پنجم در صفات و افعال حق جل شانه اشاعره گویند صفات الله تعالی لا هو و لا غیر عین
 ذات نیست باعتبار فعل و غیر آن نه حقیقت و صوفیه و فلاسفه معتزله گویند صفات عین ذات است
 و ایزد تعالی عالم است بلا علم و قادر بلا قدرت بل بالذات و انبیا و فلس حکیم اول گویند از فلاسفه
 که جمع کرده میان صفات ایزد عز اسمه و هم را یک می راجع ساخته و بسیاری از حکما با او موافقت
 و حسن بصری و برخی از معتزله نیز بین مذهب نظر نموده اند رضی الله عنهما و است کمال الاخلاص ثبات صفات
 له و قرائط گویند خدای نه عالم است و نه جا محل و نه قادر و نه عاجز و نه زنده و نه مرده و همچنین در جمیع
 صفات فلاسفه گویند ایزد تعالی فاعل است بایجاب و ارباب ملل گویند با اختیار اگر خواهد فعل کند
 و اگر خواهد ترک نماید بحسب دواعی مختلفه و قال الله تعالی انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له
 کن فیکون معتزله گویند نه و ظلم بجدای نیست نشاید کرد و آنهمه فعل بنده است و مخالف آنست قول
 علی رضی بجان من اطاع العاصی بعضیانه و ذکره الناسی بعضیانه قاضی عبدالجبار معتزلی مبار اصل مذهب
 خود در حضور شیخ ابواسحق اسنوائی بر سبیل تعریف گفت سبحان من تنزه عن العیاش ابواسحق گفت
 سبحان من لا یجری فی عکله الامایش و مشکلی گفت بیزارم از خدای که در سبک و کریم ظهور کند صوفی
 بشنید گفت بیزارم از خدای که در سبک و کریم ظهور نکند حاضران کمان بردند که یکی از ایشان
 کاهن

کافرت کامل شنید و گفت مستحکم گمان برد که بمک و کرب در کمال حنت اند و ملاست با آنها
 مختصاتی تمام دارد و صوفی دانست که اگر حق در آنها ظهور نکند فیض او ناقص باشد پس هر دو
 کمال خداوندی بیکو رسیده اند و باین کسی کافر نشود اگر احسبم هم در مناجا گفت یا کریم العفو صریحاً
 گفت معنی آن دانی گفت بگوی گفت آنکه هر سیه که عفو فرماید حسنه بر جای آن ثبت کند مثلاً را
 گفتند ما کرم الا کریمین که باشد گفت آنکه چون کناه کسی بیا مرزد و دیگر را بآن کناه عذابند
 که این آن کناه است که فلان بنده خود را بخشیده ام یکی از علما گوید در مجلس سخی ساذ بودم مردی
 این آیه برخواند فقولاً قولاً لیسایحی بکرم است و گفت این رفیق تو یکم که گفت منم خدا چگونه باشد
 رفیق تو یکی که گوید تو منی خدا و منم بنده با بر بستمی و در مناجات بود او از می شنید که ای
 بایرید آنچه از تو میدانم بخلق بگویم تا شکارت کنند گفت الهی آنچه از کرم و عفو تو میدانم بگویم
 تا بچکرت اسجده نکند و رسید که نه از تو و نه از ما فضل ششم در تسبیح و ذکر تسبیح سبحان الله
 گفتن بود و تهلیل لا اله الا الله و ذکر یاد کردن خدا و بیرون آمدن از هر چه غیر او است
 هیچ چیزی در جهان نبود که در ذکر یزدان نبود و قال جل و علا و ان من شی الا تسبیح
 بحمد و لکن لا یفقهون تسبیح امام فخری گوید تسبیح کنندگان بعضی بزبان قال باشند و برخی
 حال بعین دلالت میکنند با مکان و حدوث بر صانع واجب قدیم و کبار که تو بینی خوش
 غفلتشان رفته ملک را بکوش و از ابو عثمان مغربی منقولست که تمام کلمات باختلاف
 لغات تسبیح الهی میگویند و از ان نشود و نهند مگر عالم ربانی و تسبیح ابن العزبی گفته که با بکوش خود

نشینیم سنکس را که زبان قال ذکر ملک متعال بیکر دو در بحر الحقایق مسطور است که هر دوازده
 موجودات را زبانت کلوتی که بذکر و تسبیح خداوند مناطق است و بدان زبان سنکس
 در دست رسول ص تسبیح گفت سه قطره آبی خورد و یاکیان تا نماند روی موسی اسمانی
 ایزد تعالی رسول خود را فرماید و اذکر ربک اذ ایت یعنی هیچ وقت بی یاد او مباش و
 قال عز شانه فا ذکر و فی اذکر کم یاد کن سید مرا که یاد کنم شمار از رسول ص مرویت که فرمود
 خیر الذکر الحفی و لا ز الجنب روایت کرده اند که تسبیح و شام بذکر ملک علام مشغول بود
 از وزیر و کنایه نویسنده موسی ص در مناجات گفت الهی علامت رضای تو از من چیست
 گفت آنکه در یاد من باشی گویند ایزد تعالی شش سال از بنی اسرائیل عذاب بازداشت
 و باین ذکر که میگردند ما شاء الله لا حول و لا قوه الا بالله حسنا الله و نعم الوکیل
 سه این جهان در یاد من ماحی و روح بنیونس محبوب از نور صبح ذکر تسبیح باشند از ما
 رحیمه و رنه در روی هم گفت و ناپدید و قال الله تعالی فلو لا ان کلان من المسبحین لکنت
 فی بطنه الی یوم یبعثون موسی ص گفت الهی مرا زیاده از آنچه آرزوی من بود کرامت کردی
 من را رسید از بهر آنچه بسیار میگوئی ما شاء الله لا قوه الا بالله جبرئیل ص نزد یعقوب علیه
 و گفت ایزد تعالی میفرماید که بنوی یا کثیر الخیر و یا دایم المعروف رو علی اثبات یعقوب ص
 بآن ذکر مشغول شد و می رسید که بعزت و جلال خود که اگر سپردن تو مرده باشند اعدا
 زنده کنم و بتو رسانم بزرگی گوید بچاکش ذکر خدا را باز نماند مگر آنکه وقت بر او بشود و در پیش
 نکر

بگفتن خود سه وره بلب در که شیطان کشتی نرزه بغز ابر لب سوما به فصل بستم
 در مناجات سه الهی عبدک العاصی ایا کانه مقرا بالذنوب وقد دعا کانه فان تغفر
 لک لذلک اهل نوان نظر دهن بر ح سوا کانه الاهی کیف الشاک ویرسی بی سواک الهی
 باما آن کن که تو اهل آنی نه آنچه ما اهل آنیم الهی از تو بهشت میجویم نه بهر عملی که بجای آورده ام
 و از آتش و دوزخ و بنیاده میجویم نه بهر کناسی که ترک کرده ام سه دارم و دکنی عین بیامرز
 بهر کسی نه صد واقعه در کین بیامرز و بهر کسی نه شرمند شوم اگر بهر کسی علم نه ای اگر م اگر من
 بیامرز و بهر کسی نه الهی اگر که تو ترسم از آنکه که بخارم از حسن ظن که بود دارم امید دارم
 به افعال بدم ز خلق پنهان میکنم نه و شکار جهان بردم آسان میکنم نه امر و ز خویشم بداد
 و فردا با من نه هر چه از کرم تو میسر آن میکنم نه الهی نعمت دادی شکر نکردم و بلا بر من گذاشته
 صبر نکردم به آنکه مشکر نکردم نعمت از من باز نکردی و با آنکه صبر نکردم بلا از من بگرداندی از تو چه
 آید خبر بگو کرم و عفو و از من چه آید خبر تقصیر و سهو سه از من کنه آید و من اینم نه و ز تو کرم
 آید و توانی به عبد الله بن خلیف النطاکی گوید یکی از اخبار بنی اسرائیل میگفت الهی چند عصبان
 کنم و بهر عقوبت نکنی پیغمبر عهد را وحی رسید که با و بگوی چند ترا عقوبت کنم و ندانی آیا حلاوت
 مناجات ای تو باز گرفته ام یعنی آنکه مناجات میکنی عقوبتی عظیم است ذوالنون مصری گوید
 چون مناجات بدل درست شود جوارح در استراحت باشند حق تعالی موسی و وحی فرستاد
 که فلان جایکی از دستان مادر گذشته او را دفن کن موسی چون اسباب رسید گفتند

مفیدی بود او را دهن نکرده اند و در منزل به اغناخته موسی علیه السلام گفت ای خلق چنین میگویند و میگویند
 که راست است لیکن او در وقت نزع از روی نیاز مناجات کرد و گفت ای الهی اگر دادم که تا
 از رحمت بر من زیادت هرگز نکند که مرا عقوبت کن ای الهی هر چند بدم بد از اذن من بستم
 و اگر چه نیک بستم بایمان دوست بودم ای الهی مرا کاری عظیم پیش آمده اگر تو بر من رحمت کنی
 که بر من جنت کنی بایمان کسان او را بیا مریدم و در سلک دوستان خویش
 کشیدم و چون آفریدی را بایمان نه شود کردی نه زیان نه اکنون بخش ای غیب دانم
 را بایمان بجان فضل هشتم در دعا از آداب آنست که از روی تضرع کنند و قال جل جلاله
 ادعوا ربکم تضرعاً و خفیةً لا یحب المعذنین بخوابند و در دعا از آداب آنست که تضرع
 نشانه احتیاج است و پنهان داشتن دلیل اخلاص و بر سنی که خدا دوست میدارد و از خدا
 در گذرند کار را یعنی انا را که دعای بکنند و در حق کسی که سخطی آن باشد و از آداب دعا
 که در اوقات شریفه بان بردارند چنانچه میان اذان و اقامت و هنگام سجود و وقت باده
 و آنکه مستقبل قبله نشینند و دستها بردارند و از سلمان فارسی مرویست که رسول خدا فرمود
 بدعا بردارید که از دعا ای کریم شرم گذار از آنکه دست برداشته را خالی باز گرداند
 و از آنحضرت مرویست که هیچ چیز در قضا نگیرد مگر دعا بود و دعا گوید و دستهای خود بردارید
 بدعا پیش از آنکه مغلول شود با غلال و بان روی خود مسح کنید و از آداب دعا آنست
 که استقلال بدارد که نهد نه سوال و از سلمه بن اکوع منقولست که گفت هرگاه رسول خدا دعا کردن

خواستی نخواست گفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهابت در از آداب آنست که با حق تعالی تاواند
با مردنی خطاب نکند ابراهیم علیه السلام و گفتی که بر عصاة قوم خود دعا میکردی گفت اغفر لهم و ارحمهم بلکه
گفت من عصائی فانک عفو رحیم و همچنین علی علیه السلام گفت ان تعدبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک
انت العزیز الحکیم و ابوبکر علیه السلام گفت رب انی استنی الفروقات اوحم الراحمین و شاید که در دعا
زیاده از هفت کلمه گویند بخداوند تعالی و در آخر سوره بقره فرموده ربنا لا تؤاخذنا ان سبنا
او اخطانا ربنا ولا تحمل علينا اصراکما حملتہ علی الذین من قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقت لنا به و
عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانظرنا علی القوم الکافرين علی رص فرماید کسی را که دعا و رزق
کنند از اجابت محروم نماند و قال جل و علا اجب دعوة الداع اذا دعان و ذالنون مهر
گوید زنی را دیدم که در طواف کعبه بود و میگفت الہی ما را گفتی ا دعونی استجب کلم اکنون چهل
سال است که دعا میکنم و با جابت نمی رسد سبب چیست ما نفی او را زداده که ما دعای ترا در دست
میدارم از آنست که مستجاب نمی شود و مورتی محلی گوید چهار سال حاجتی از خدا خواستم در دست
و من تو میدنکشم مودت کرخی سفای را دید که مشکلی بر دوش داشت و میگفت بیا مرز خدا
کسی که ازین بیا شد مودت روزه داشت بان اظهار کرد و از سبب سوال کردند گفت
شاید که ایراد تعالی دعای او را مستجاب کرد و اندا بوسید خراز و رعنات بود و خواست که دعا
کند ما نفی او را زداده که پس از وجود حق دعا کنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی میجوی یکی نزد و النون
مهری رفت و گفت مرا دعائی کن گفت اگر تقدیر شده باشد دعای ما کرده مستجابست و کرم عزیز را

از بانگ چه سود مردی نزد عبدالعزیز بن ابی دؤود آمد و گفت مراد عای کن گفت نزد خدا آید
 ندارم ابراهیم اطروش گوید با معروف کرخی بکنار دجله نشسته بودم سینه بر پاکدشت در مدینه
 در آن بودند و شراب میخوردند یکی معروف را گفت عصیان خدا آشکارا میکنند بر اینها و
 کن معروف گفت ای سعیدی خواهم که ایشان را بهشت شادمان کنی چنانچه در دنیا شادمان کرده
 گفت دعای بد خواستم تو دعای خیر کردی گفت چون حق تعالی ایشان را بهشت شادمان گرداند
 سخت توبه دهد و ما و شمار از آن زبان نبود ابوالبینار گفت بنده سادات چه بسیار شده اند
 گفت از آنکه امت رسول م در هر نماز ایشان زاد عا میکنند و میگویند بارک علی محمد و آل محمد اول
 کسی که این کلام گفت اطل الله بفاوک عمره بود خالد برمک گوید بر نیزند از منجیقهای ضعیف
 دعای ایشان یکی نزد مرا گفت خدا ترا بمیراند گفت آمین اما بعد از تو به صد سال فضل ختم
 در لغت رسول قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رسول رحمت مومنان را
 که بدو هدایت یافتند و کافران را که بسبب او از عذاب ایمن بودند و قال عم نواله ما کان الله
 بعد بهم داشت فیهم و قال جل جلاله یا ایها البنی انما ارسلناک شایدا و مبشرا و نذیرا و اوعی
 الی الله باؤنه و سدا جابرا یعنی چنانچه چرخ روشن اهل خانه را بتب امن و رحمت
 و در او واسطه خلعت و عقوبت آنحضرت بنزد و سازا وسیله مسکن و شکر از او بوجوب رحمت
 و ندامت و قال عز شانه و ما یطلق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و قال سبحانه و انما نعسی
 خلق عظیم قشیری گوید خلق عظیم آنست که آنحضرت را هیچ مقصد و مقصودی جز خدای نبوده و از آنچه

بود دقیقه فرو گذاشت فرموده که ب الاخبار گوید صفت رسول ص در نوریت چنین
محمد رسول الله در بازارها و از زبیر بار دو مکافات بدی نیکی کند و امت با او
رخداد و از بسیار گوید و از ابر نیمه ساق بنزد و وضو بر چهار اندام سازند و مناوی ایشان
پزیان هوا آواز دهد محققان گویند قال الله تعالی فلما تراء الجمع ان قال اصحاب موسی ان الله کون
قال کلا ان می ربی سمیع بن موسی ص در کلام خود سمیت را مقدم داشت و رسول ص در سخن
خود ان الله حیاتی اخر من و تا عرفان دهند که کلیم رزخ و بحق مکر است و این مقام مرید است و حبیب
از حق بخود نظر کرد و در این رسته مراد مرید را هر چه گویند آن کند و مراد هر چه گوید آن کنند
سه و را حد آن زبانی بنیکست حلقه میم که فرق باشد از احد تمام تا با حد دوم سیح که جانش
است از آن کشت نک گفت یاقی من بعدی الله احد فضل جسم در صلوٰه و سلام بر سید
لانام صل الله علیه و آله و صبحه قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما صلوٰه از حق سبحانه و رحمت و از غیر او طلب رحمت و گفته اند اللهم صل علی
محمد یعنی بار خدا یا تعظیم کن محمد را در دنیا با اعلام دین و اعظام ذکر و ابفای شریعت و در آخرت
شفاعت او در شان است و اظهار فضل او بر اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انبیاء و مرسلین
صل الله علیه و آله و سلم نه نام جکوم ازین خیرتر و جمهر علماء بر آنند که در و در فرستادن
آنحضرت در حب و در مقدار اختلاف امام مالک گوید و در همه عمر یکبار و در حب و دیگر گفته
در وقت گفتن و شنیدن نام آنحضرت نیز اختلاف است و فتوی بر آنکه چون در مجلسی مذکور شود یکبار

واجب و بعد از آن منسوب از رسول ص و دینت که فرمود کسی که بر من در و فرستند
ملا بکبر و در و فرستند و از آنجناب بردایت کرده اند که فرمود کسی که در کنایه
در و فرستند نام من در آن کتاب باشد ملا بکبر و استغفار کنند و از آنحضرت رخصت
که در زمین جمعی از فرشتگان هستند که از امت من سلام میرسانند یا سید الانام
در و جناب نونه و روزبان ماست مد و سال و صبح و شام نزدیک تو چه عفو فرستم
ماز و دونه نزدیک ما همین صلوات و التسم فضل یازدهم در مواج قال الله تعالی سبحان الله
اسری بعبده لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لیزیه من آیاتنا انه هو المنجی
علماء و در قبضه مواج اختلاف بسیارست و اکثر بر آنکه در سال دوازدهم از بغت بوده
در ماه ربیع الاول یا ربیع الاخر یا رمضان یا شوال و اکثر شب بیت و هفتم ربیع و یکون
از کتب تأیید المقدس کاف که بعضی قرآنی به ثبوت پیوست و صود و افلاک با حادث و شب صحیح
گشته و منکر آن مستند و فاجر و شک نیست که عروج یحیی بود و در آن شب ظلمانی از خانه نام
با جبرئیل و میکائیل نهضت فرمود و مسجد اقصی رسید و طایفه از انبیا و ملائکه را دید و در
نماز ادا کرد و آن جمیع با و اقتدا کردند پس از حجة بیت المقدس بر براف برآمد و بر روی فلک
در آمد و در آسمان اول آدم و در دوم عیسی و در سوم یوسف و در چهارم ادریس
و در پنجم نوح و در ششم موسی و در هفتم ابراهیم علیهم السلام را دید و سدره المنتهی
و بیت المعمور و حوض کوثر و نهر الرحمة مشاهده فرمود و جبرئیل نزدیک حجاب ازینرافقت

حکایت نمود و گفت ما منّا الاله مقام معلوم و له ولدت انمة الاخرقت به الکرکب مرکب
بر تیرم خروغ بجلی سوز و پریم و رسول صجبا بها قطع میکرد و میراند تا بجای که براق از رفتن
بلند اندکگاه بر رفرت سوار شد تا بجای عرش رسید و هزار نوبت خطاب اودن می شنید
و هر نوبت آنحضرت را ترقی دیگر دست داد تا قدم بر سر دینی نهاده بر منظر فتلی برآمد
و بجلو تخانه خاص مکان قباب قوسین را و ادنی در آید و اسرارنا وحی الی عبده ما اوحی
استماع فرمود و زبان بثنای الهی بکلمات الحیات و الصلوات و الطیات
گشود و با کرام السلام علیک ایها البنی و رحمة الله و برکاته مخاطب گردید و در تریف
این سلام خود را داخل گردانید و فرمود السلام علیک و علی عباد الله الصالحین و در حین
مراجعت بهشت و درجات آن و وزخ و در کاتب آن بنظر آنحضرت در آوردند
پس بیت المقدس باز آمد و متوجه که شد و مدت این سفر بر قوی چهار ساعت بود
سه کردن ز نقاشی بها یافت که کاتب رکاب مصطفی یافت که از اوقات زدست
لطف نبوت که آنرا رخسار بر سرش هست جمعی بی دین که منکر سواج جسمانی اند ثقل حیدر
مانع صعود انکارند و طایفه نسبت انکه خرق و التیام را محال شمارند و از ان غافلند که انکه خالق
آسمانست فلان در برانست اولیس الذی خلق السموات و الارض لقادر علی ان یخلق منکها و یغیر
تکم کوئیم جسم آنحضرت را صفت روح بود و اگر چنین نبود سایه داشتی سایه امی بقی کز انیا
اعلم بود انچه نامی که سرور عالم بود و از ان سایه با و نبود همراه که بود و محرم جای که سایه

نامحرم بود فصل دوازدهم در مناقب خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین ^{در روز}
 نظرت جهاندارانه آدم شکفت و میوه مختارانه احمد پس دست شاید میوه زپی شکوفه آید
 او در نذر عشق و چار یارش یک بود و صد و هزارش به اصحابش پیش و کم نشاید که طاعت
 همین چهار باید از رسول ص مرویت که فرمود من اراد ان یظفر الی عقیق من النار فلیظفر الی بکره ^{عنه}
 لو کنت متخذة اخیلا لانتخذت ابا بکر خلیلا و لکنه اخی و صاحبی و عنه انت صاحبی فی الغار و ^{عنه}
 علی الخصوص و عنه ان الله تعالی خلق من نوره و خلق ابی بکر من نوری ^{در روز و شب سال}
 و ماه در همه کاره ثانی اثین از جهانی الفارغ بخلافت چو دست بیرون کرده روده اهل روده
 را خون کرده او ز جان صادق و ز دل صدیقی چون بنی شفق و چو کعبه عتیق شمع دین بود و
 مصطفی خانه اش جان بوبکر بود و دانه اش دانه از آنحضرت روایت کرده اند که فرمود لو کما
 بعدی نبیا لکان عمر بن الخطاب و عنه ان الشیطان لیغم من عمر و عنه اول من یسلم الیه الرب
 یوم القيمة عمر بن الخطاب و عنه انی لا نظار شیئا لایس والیمن قد فزوا من ^{در روز} دین بوقت عتیق
 بود حلال پس بغاروق یافت عز و کمان انکه طهارتش داده و انکه یس امانتش داده و کشته
 فیتصر کنون ز تخت رفیع و دره در دست او و ابوسعید ناز عمر عالمی منور شد همه آفاق
 پر ز منور شد و عن النبی ص لکل بنی رفیق و رفیق بنی فی الجنة عثمان و فی الصحیح البخاری قال النبی ص
 من یحفر بر و ملة الجنة فحفره عثمان و قال من جهر جیش العسرة فله الجنة فحفره عثمان و مرویت که نزد
 رسول ص جنازه آوردند و انتخاب بران نماز کردند و فرمود این دشمن عثمان بود و حذای او را

دشمن دارد دست عین ایمان که بود جز عثمان بخت این کالحیا من الایمان ذل چمنش ز شوق در
 محراب چشمه آفتاب چشمه آب یفته را که خاست در بیهوشی زار و الا رحام بود و عرصه اش
 کینه ز و بودست و کینه زشت زکمی بودند آینه قال البیضا انما یز العلم و علی بابها و قال
 ان منی و انما منی فقال جبریل انما شکما و عنه لا یجب علیا منافق و لا یغضه موت من نام او کرد
 در ولایت علم علی از علم و بوزار از علم و از حضان چو نام بود از تنگ و از مردان
 چو لعل بود از تنگ و تنگ از این شد بر و جهان تر که جهان خرد بود و مرد بزرگ نفس نیر و هم
 مرد را چون ز پس بود خورشید و سایه پیشی کند بر و جا و بد فضل یزد و سم در دوسنی
 احل بیت و مناقب ایشان مسلم از عایشه رض و روایت کند که رسول روزی بر دین آمد
 و عباسی از موسی سیاه در بر گرفته بود حسن و حسین و فاطمه و علی بیایدند ایشان را از بر عباد آورد
 فرمود انما یرید الله لیدب علم الرجز اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و از آنجناب روایت که انی تارک
 فیکم الثقیلین کتاب الله و غترتی فان تمکم بهان یضلو ابعدي امام شافعی رحمه رکفتند و زبا
 علی رحمه کوئی گفت چه گویم در حق کسی که سه چیز با سه چیز جمع کرده جو در با فقر شجاعت بار
 علم با عمل و قال من کفی فی فضل مولانا علی و وقوع الشک فی الله و مات الشافعی
 و لیس یدری علی رحمه ام ربه الله شیخ علاء الدین سمانی گوید قلب سلی رحمه بر قلب رسول
 بود و از آنست که چون ابو بکر رحمه ابو عبیده جراح را طلب او فرستاد گفت یا ابا عبیده ترا
 میفرستم نزد آنکه امروز در ربه کیست که او را دیر فرزندم کرده ایم و عمر رحمه فرمود و لا یجلی

لکن عمر و کفایت کند بمصدقین این دعوی از قول رسول ص است منی بمنزله کما روى من موسى
 و لکن لا بنی بعدی و قول آنجناب در غدیر خم بر طایفه از مهاجرین و انصار من گشت مولا
 فعلی مولا و این خبر است که اتفاق کرده اند سلم و بخاری بر صحت آن اثنی کلام مقرر عاصم
 بعد از مرک بخواب دید که گفتند حالت چیست گفت مرا بخواهت بند و آسمان بهتم بردند و اینجا
 بمنزله نهادند و گفتند بر و اینجا از من میگیری اینجا با من و فرشتگان من و دوستان من
 کوی گفتند این پایه از چه یافتی گفت از نماز شب و دوستی اهل بیت رسول ص قال الامام
 الشافعی و لو کان رفاً حبیب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی است از دولت محبت اولاد
 مصطفی شک بینم که اسعد ابنای آدم نکرد و دستار حیدر کردار را مفضیت من رافضی
 ترین همه اهل عالم شیخ سعد الدین حموی بعد از وصیتی که مریدان کرده فرموده حاصل است
 که هیچ چیز بند را بفریب حق مخصوص نکرد اند که محبت رسول و آل او و تسلیم و رضا بموارد
 فضا و جنود و ترک فضول و ترک تدبیرات مناسب عقول و اذا الرجال توسلوا بوسيلة
 توسیلی حب آل محمد از امام جعفر صادق ص پرسیدند که آل محمد کیانند فرمود اند که اگر زن باشد
 بر پنجه نخاح او حرام بود اگر جابو بن عبد الله مرویت که رسول ص فرمود هر که شاکر و داورید
 اهل بهشت کو در حسن نگاه کند علی رض و در بصره بر تخت نشسته بود و امام حسن و حسین برین
 و یاران امام حنیفه بیام و بر تخت نشست علی رض خواست که دل او بدست آورد فرمود ای پسر تو پسر من
 و اینان پسر رسول خدا علی رض امام محمد حنیف را در معارک بحب فرمان دادی او را گفتند چگونه

که حسن و حسین را بان امر میکنند و ترا در مخاطرات می افکنند گفت ایشان بمنزه چشم اندین
 و من بجای دست او و او چشمان خود را بدست خود نگاه میدارد و بزرگی گوید بنی رسول
 و خواب دیدم که بجائی شریف میرود از آن سوال کردم فرمود بزیارت آذری میروم
 که این بیت در مرثیه فرزندم حسین گفته سه سوره را بخ میخواند دل ما چون گل حسین هر جا که
 ذکر او توکر بلا رود و عمر عبد العزیز گوید اگر من از قاتلان امام حسین بودم و مرا بهشت خوانند
 ز فتنی که از بخت چگونه روی رسول م توام دید و از علی رض منقولست که فرمود دای بر کسی بر
 اهل بیت من ظلم کند که عذاب او با منافقان در درک اسفل را و دوزخ بود و سادات
 ہیں فضیلت بندست که رسول م فرموده الصالحون مع الطالحون لی و از فضایل سادات
 آنکه صدقه بر ایشان حرامست و زعم طایفه آنکه سبید هر چند تباه کار بود آتش دوزخ بر و حرام
 بود علوی بزیارت سخی بن ساذ رفت سخی گفت اگر ما را زیارت کنی بفضل خود کی و اگر ما ترا زیارت
 کنیم از بهر فضل تو کنیم عبد الله محض بن حسن بن امام حسن ع بدرخانه عبد العزیز رفت عمر خلیفه
 بود برون آمد و گفت پس ازین اگر ترا حاجتی بوده باشد رتبه بنویس که از خدا شرم میدارم
 که ترا بر در خانه من بینند شام بن عبد الملک عبد الله محض را گفت عمر فاطمه رض چند بود گفت
 شش سال پس از کلبی شش ساله سوال کرد گفت شش و پنج سال شام عبد الله را گفت کلبی که منسب از ما
 چنین میگوید فرمود که احوال ما در من از من پرس و احوال ما در او از او بشیر ملک امرای احمد
 بهمن خدا کنی سید ناصر الدین عرب را امانت رسایند سلطان بشید بفرمود تا شیر ملک را

بجای پیل بستند و نذاوردند که هر که امانت سادات کند سزای او اینست **علوی ابو الفیاض**
 گفت مرادش من میداری و میگوید **صلی الله علی آل محمد** گفت میگویم الطیبین الاخبار و آن تو خواجه
 میشوی **سید عامل** دیوان گشت و محبوب شد جمعی شفاعتش کردند و بزرگتر گفت سید آن بود که بخت
 جد خود را نداده آنکه عامل دیوان شود و در زکوحش بعضی سادات گفته اند سه پسر را بچه
 همی نامند یا و نه تو بشیر حق چه بهمانی بگو: و در مثل البشیر مثل الاسد فضل چهارم در ذکر صحابه
 و تابعین **رضوان الله عنهم** **احمید بن محمد بن اسمعیل** بخاری گویند که رسول ص را دیده باشد بشرط اسلام
 او را صحابی خوانند اگر چه از آنجناب روایت نکرده باشد و بعضی بشرط روایت گفته اند **سعد**
بن سب گفته که صحابی آنست یک سال یا زیاده با رسول ص صحبت داشته باشد و در غروی
 یا زیاده همراه بوده و تابعین آنانند که صحبت صحابی رسیده باشند اول کسی که بر رسول ص ایمان
 آورد از زمان حدیقه بود و از کودکان علی ع و از کول احرار را بوی بکر ص و از موالی رید
 بن حارثه ص و آخرین صحابه ابو الطفیل عامر بن واثقه است که در سال صدم از هجرت بکودک شد
 سلطان محمود غزنوی شیخ ابوالحسن خرقانی گفت بایزید گفته که هر که مراد بیدار نشناخت این
 ابو جهمل و ابولهب پیغمبر را ندیدند و از نشناخت فرستند پس قدر بایزید از پیغمبر زیاده بود
 شیخ فرمود محمود ادب نگاه دارد و نفرت در ولایت خود کن مصطفی را ندیدند مگر بعضی از صحابه
 و قال الله تعالی و ترا هم بنظر و ن الیک و هم لا یبصرون افضل صحابه ابو بکر صدیق است و شیخ
 گویند علی ابن ابی طالب یکی بزرگی را گفت میان ابو بکر و علی فرق چیست گفت بیز از فضولی تو هیچ

ذوق نیست نزد طایفه از علما افضل صحابه خلفای راشدین اند و بعد از ایشان شش باقی از غنوه
 بشتره و اسامی ایشان اینست زبیر طلحه سعد بن ابی وقاص ابو عبیده بن الجراح سعد بن زید
 عبد الرحمن بن عوف و بعد از ایشان سی تن باقی از چهل تنان که در اسلام سابق بودند
 و آخرین ایشان عمر بن الخطاب بود که با و در بعین تمام شد و این آیه نازل گشت یا ایها
 حبیب الله و من ابتک من المومنین و ایشان بر و این سی و چهار مرد و شش زن بودند و
 گفته اند که مراد از آن چهل تن مرد اند و اسامی آن سی تن و بکر اینست ۱ حمزه ۲ جعفر طیار
 ۳ بلال عم ابو زعفراری ۴ خالد بن سعید ۵ جناب بن ادرت ۶ زید بن خطاب ۸ زید
 بن حارثه ۹ صهیب رومی ۱۰ ابوسلمه قرشی ۱۱ عمار یا سر ۱۲ عبد الله بن جحش ۱۳ عبد الله
 بن مسعود بن ذی ۱۴ ابو عبیده بن حارث ۱۵ عتب بن عمران مازنی ۱۶ عثمان بن مظعون ۱۷ مصعب
 رومی ۱۸ مقداد بن اسود ۱۹ مصعب بن عمیر ۲۰ هشام بن عاص ۲۱ عمر بن عتب ۲۲ عیاش بن
 ابی ریح ۲۳ عمر بن عبد الله ۲۴ ابو خذیفه بن عتب ۲۵ مقداد بن عمرو ۲۶ سلمه بن هشام
 ۲۷ عبد الله بن مقداد ۲۸ سکران عامری ۲۹ نجش بن ادرع ۳۰ عبد الله بن ام مکنوم و بعد
 از ایشان اهل بدر و آنان سیصد و سیزده تن اند و بعد از ایشان اهل حدیبیه
 و انحاب آهن بر قول اصح هزار و پانصد و بیست تن و در شان ایشان نازل شده قوله تعالی
 لقد رضي الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره و بعد از آن سایر صحابه و صحابه از اولیا
 تابعین افضل اند و نزد اهل کوفه و بس کوفی افضل تابعین است و نزد اهل بصره حسن بکر

و نزد اهل مدینه سعید بن سبب و طایفه از علمای حنفیه گفته اند که افضل عالم محمد رسول الله است و بعد
 از آنجناب آدم ع و بعد از او سایر انبیا و بعد از ایشان خلفای راشدین و بعد از ایشان
 اولاد فاطمه و بعد از ایشان ششش باقی از مشرعه مشرعه و بعد از ایشان اهل بدر و بعد از ایشان
 اهل حدیبیه و بعد از ایشان سایر صحابه و بعد از ایشان تابعین و اولیس قرنی خیرالتابعین
 بحدیثی که در باب او در دست و بعد از او امام ابو حنیفه رض و بعد از او عالمانی که بعلم خود مملکت
 و بعد از ایشان کسی که بخلق نفع رساند و شبیه گویند بعد از رسول صلی الله علیه و آله افضل مردانست و بعد
 از او ائمه معصومین و محمد بن حسن عسکری ع مر اهدی و صاحب الزمان دانند و اکثر ایشان
 تمام صحابه را که با بوی کبر و صبریت کرده اند بگوشت کشند و گویند بزرگوار تن از صحابه با بوی کبریت
 نگویند علی ع و سنده تن دیگر و قلند را ان اعفای سنده که بسته مرتضی علی خوانند و اسامی ایشان
 اینست ۱ ابو ذر غفاری ۲ سلمان فارسی ۳ عمار یا سر ع مقداد بن اسود ۴ خالد بن سعید
 ۵ ابوبریه اسلمی ۶ ابی بن کعب ۷ مهمل بن حنیف ۸ عثمان بن حنیف ۹ خزیمه بن ثابت
 ۱۰ سعد عباد انصاری ۱۱ قیس بن سعد بن عباد ۱۲ عیاکلی ع ۱۳ عبدالعزیز بن عباس ۱۴ ابو
 ایوب انصاری ۱۵ خذیفه الیمان ۱۶ ابوالیسع بن التیهان فضل با نزد جسم و ربوبت
 و آن بر قولی مشتق است از بنا و بفتح نون یعنی ارتفاع دینی را از بهر علو شان و لهه تفاع مکان
 باین نام خوانند و گفته اند بنی سبب یعنی راه و چون وسیله است بسوی حق تعالی لذا آتش بنی گویند
 بدین تقدیر لفظ نبوت بر اصل بود چنانچه لایوت و گفته اند که از نباست بمعنی خبر چون از خدا خبر

میسر و رابی خواهند و برین تقدیر وادیهوت مقلوبت از همه چنانچه در مروت طایفه
 از علما گویند بنی انسانیت که او را برانیزد ایزد تعالی بسوی خلق از بهر رسانیدن آنچه باو
 وحی کرده برین تقدیر کسی را که باو وحی رسد از بهر کمال نفس ادبی آنکه مبعوث باشد
 بسوی عبرتی بتوان گفت و گفته بشی آنست که باو وحی رسد و بعضی مبعوث باشد یا نباشد
 و برین تقدیر زید بن عمرو بن نفیل که کسی مبعوث نبوده بنی بوده و بنی اعم است از آنکه وحی
 بتوسط جبرئیل بر و نازل شود یا بمجود الهام یا منام و انبیا بر قولی هشت هزار تن اند و گفته اند
 حدیث و چهار هزار و از ایشان سیصد و سیزده رسول و رسول آن بود که وحی الهی بتوسط
 جبرئیل بر و نازل شود و گاهی مراد بنی نیز استعمال کنند و گاه مخصوص سازند کسی که صاحب
 کتابی یا شریعت باشد و گفته اند که بحجاب رسل بعد از رسول ص انا انذک در سوره انعام مذکورند و
 ایشان هزده تن اند ۱ ابراهیم ۲ اسحق ۳ یعقوب ۴ نوح ۵ داود ۶ سلیمان ۷ ایوب
 ۸ یوسف ۹ موسی ۱۰ هارون ۱۱ زکریا ۱۲ یحیی ۱۳ عیسی ۱۴ الیاس ۱۵ اسمعیل ۱۶ الیسع ۱۷ یونس
 لوط و بر قولی افضل انبیا بعد از رسول ص ابراهیم خلیل الله است و بعد از موسی کلیم الله و بعد از موسی
 روح الله و بعد از نوح نبی الله و بعد از آدم صفی الله علی نبینا و علیهم السلام و غیر ازین نیز گفته اند
 و اولوا العزم اند رسول احضرت و بر قولی هفت تن اند ۱ آدم ۲ ادریس ۳ نوح ۴ ابراهیم
 ۵ موسی ۶ عیسی ۷ محمد مصطفی ص و گفته اند که اولوا العزم واضح شریعت بود و برین تقدیر ادریس
 و اولوا العزم نبود و گفته اند که اولوا العزم ناسخ شریعت با قبل است و آدم ص نیز اولوا العزم نباشد

و ایشان پنج تن باشند و صاحب کتاب چهارم موسی صاحب تعلیمه و نبی صاحب انجیل
 و در او صاحب زبور و محمد مصطفی صاحب قرآن و صحف الهی که بر انبیا نازل شده بر قوی صد
 میخیزد بیت یک بر آدم و بیت دهن بر نیت و سی برادر پس و ده بر فوج و ده بر ابراهیم
 و خیر این نیز گفته اند و خاتم از اولو العزم احضرت و آن پیش از کی میت و همسید الانبیا
 محمد المصطفی صلی الله علیه و علیهم اجمعین افلاطون گوید نبی را از جانب ایزد تعالی نعمت که هیچ
 حکیمنی حکمت و عالمی بعلم بآنی نتواند رسید و گفته اند سقراط چون از بعثت موسی عم خبر یافت
 گفت ما قومی مہذبیم بعلم و حکمت تہذیب اخلاق کرده و بآن صاحب نداریم کہ دیگری تہذیب
 اخلاق ما کند و زراع نیت در اینکہ انبیا از ملائکہ سفیلہ افضل اند و اکثر اشعار و شیعہ
 کہ از ملائکہ علویہ نیز مؤثرند و فلاسفہ و قاضی ابوبکر با افلاکی گویند ملائکہ علویہ از انبیا افضل اند و شیخ
 ابن العزبی در فتوحات ذکر کرده کہ در واقعہ این معنی را از رسول ص سوال کردم فرمود
 کہ ملائکہ افضل اند کہتم یا رسول الله اگر گویند دلیل چیست چہ گویم فرمود کہ نزد شما نبوت
 کہ من افضل انبیا ام و گفته ام کہ ایزد تعالی فرمودہ کہ کسی کہ مرا یاد کند در نفس خود یاد کنم او را
 در نفس خود کسی کہ یاد کند مرا در قومی یاد کنم او را در قومی کہ از ان قوم بہتر باشند
 و بآبودہ کہ کسی حذر ایا کردہ در قومی کہ من در ان بودہ ام پس یاد خواهد کرد ایزد تعالی
 او را در قومی کہ بہتر باشند از قومی کہ من در انم شیخ ابن العزبی گوید از ہر چیز چنان شادمان
 شدہ ام کہ از دریافتن این مسئلہ و اسم اعظم بالہواب و شیخ علاء الدولہ سمنانی در عروہ ذکر کردہ

مخازن

حق آنست که خدای هر چیزی را برای امری خلق کرده و او در آن امر افضل است این از وجوهی
از نفعه است و نفعه از وجوهی به از آن و اینها معصومند از کفر قبل از نبوت و بعد از نبوت
و از کبار بعد از نبوت و ابوعلی جایی بر آنست که از صفای بعد نیز معصومند و شیعه
تجویز کرده اند که اظهار کفر نکنند از برای تقیه در عیون الرضا مسطور است که مامون از امام
علی رضا ص سوال کرد که اینها معصومند پس چیست معنی آیه و عصی آدم امام گفت حق تعالی
آدم را فرمود که از میوه های بهشت از هر کجا که خواهی بخور و نزدیک مشوا این درخت را
و اشاره بد درخت کدوم بود و فرمود که از جنس آن نیز مخور آدم از آن درخت نخورد
و از جنس آن خورد و بعضیان منسوب گشت از آنکه ترک اولی نمود و حسنات الا برایش
المقبرین یا آنکه این پیش از نبوت بود و گفته که ایراد تعالی آدم را در زمین خلیفه سا
و او اسباب عصمت داشت و آنچه واقع شد در بهشت بود و اینها معصومند از کذب بعد
و در کذب بهیود و نسیان خلافت و استاد ابواسحق و اکثر ائمه منع آن جسم کرده اند
و قاضی ابوبکر با قلاتی تجویز کرده شیخ نجم الدین رازی گوید فی تفسیر قوله تعالی قالوا ائمت
فعلت هذا یا ائمتنا یا ابراهیم قال بل فعله کبر جسم هذا فسلوهم ان كانوا یقطعون اشاره است
با آنکه سنگتن اصنام طبعی انسان نیست بلکه از طبیعت او آنست که آنرا بسازد و برتر باشد
پس اگر کسی کسر اصنام صادر شود نخواهد بود مگر از ناسیه و توفیق ربانی و از آنست که ابراهیم
گفت بل فعله کبر جسم هذا زیرا که کسیر از دلتعالیست جل و علا جمهور علما گویند از اینها چهارتن

زند اند و بر آسمان عیسی و از زلیس عم و دو بر زمین خضر و الیاس و در حق الیاس عم
 گفته اند که ایزد تعالی از او نهوت طعام و شراب سلب کرد و او را بر و بال داد تا ما
 زشتگان پرور زآمد و در جسم انسیست و هم ملکی و هم ارضی و هم سماوی و مملکت
 بر بیابانها چنانچه خضر عم بر دریا با خضر عم ایلیا نام داشت و از آتش خضر خوانند که هر جاشی
 اطرافش زمین سبز شد و گفته اند که او برادر الیاس است و یلیاس نام داشته و بعضی
 برانند که او باب زندگانی رسید و از آن بخورد و حیات جاوید یافت و طایفه از اهل
 معنی گویند علم و دانش او را دارند و حیات جاوید عبارت از آنست و سجدی بر آنست
 که او در گذشته و شیخ عبدالرزاق کاشی گفته که خضر و الیاس عبارت از بسط و قبض الیه
 موجودینست و شیخ صدرالدین قونوی گفته که وجود خضر در عالم مثالست و گفته که بسیاری از اولیای
 بصحبت آنجناب رسیده اند اللهم ارزقنا خدمت خضر آرزوی منت خاک درگاهش
 ابروی منت ذکر زید از خضر یا بم جان نه سرخ روی گنم بهر دو جهان بقا فی نظام الدین از شیخ
 علاءالدوله سمنا فی که صحبت دار خضر بود احوال آنجناب بر سید شیخ بر وجهی تقریر نمود که نظام الدین
 راضی نشد و گفت این احوال خضر تر کمانست نه خضر تر جان افضل شانزد قسم در ولایت و آن
 منتق از دل است که بمعنی فریست و بر دو قسم است عامه و خاصه ولایت عامه مشترکست میان هم
 مومنان و قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا و هم من الطلکات الی النور و ولایت خاصه
 مخصوصست باصلان عبارتست از فانی بنده در حق و بقای او با و جل جلاله و ولی بعضی

خانی در دو باقی با دو قناع عبارت از نهایت میرالی الله و بقا از نهایت میر فی الله امام قزیری
 گوید اول را دو معنیست اول فعل بمعنی مفعول و هویت اول الله امره و قال الله تعالی و هویت اولی الصالحین
 دوم فعل است مبالغه در فاعل و هو الذی ینوی عبادته الله و طاعته و این هر دو لازم است
 تا کسی را اولی توان گفت و قال النبلی احوال الاولیا زلفه ترک الاختیار و ترک الشکوی
 عند الاضطراب و الافتقار الی الملک الجبار محمد بن ابی آلور گوید اولی کسست که دوستان
 خدارا دوست دارد و دشمنان او را دشمن ابو عبید الله سجری گوید علامات اولیاست
 تواضع از رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت ابو عبید الله سالمی را گفتند اولیا
 بچه چیز توان شناخت گفت بلطافت زبان و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن
 عذریکی ابلیس را گفت بانیخ البهین در چه کاری گفت چون چیزی بخاطر اومی اندازم مثل انگشتم
 که در دریای محیط بول کند و گوید رزان کردم که ناپاک شود سه مسجدی کان اندرون اولیا
 سجده کا هجده است اینجا حدیث شیخ نجم الدین کبری و در ملاحظه که بسقوط تکلیف از اولیا فایزند
 و این آیه را دلیل می آرند و اعبد ربک حتی یا نیک البقین فرموده که تکلیف ما خودست از کلفت
 و آن مشقت باشد ساقط می شود از بندگان خاص الهی یعنی عبادت میکنند خدا را بی مشقت و
 بلکه از آن لذت می ببرند و قال الله تعالی الا ان اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
 ابو اسحق بن اسحق این طریقی گفته که مرا شناسد از اولیای خداست زیرا که از دو حال
 بیرون نیست یا در حق من چیز گوید یا غیر آن اگر در حق من خبر میگوید او صاحب کشف است که بر حال

من اطلاع یافته پس از اولیای خداست و اگر خبر میگوید مرا صفت بکنند که با چه صفت او شده
زیرا که اگر آن موصوف گشتی مرا آن صفت نکردی پس از اولیای خداست که او جهان
خوی زشت و نکوست بهر کس گمان آن برد که مذروست و صوفیه گویند هر یک از اولیای بقلب
بنی از آئینا باشند و مراد از اینکه فلان بقلب فلان است آنست که فیض حق بر هر دو از یک
سانت ابو بکر ص بقلب ابراهیم ع بود و عمر بقلب نوح و عثمان بقلب آدم و علی بقلب محمد
رسول الله و گفته اند که علی رض بقلب عیسی ع و امام حسن بقلب محمد رسول الله و امام حسین
بقلب اسمعیل و امام زین العابدین بقلب یحیی و امام محمد باقر بقلب شیب و امام جعفر صادق
بقلب یوسف و امام موسی کاظم بقلب موسی و امام علی رضا بقلب یوسف و امام محمد تقی
قلب صالح و امام علی نقی بقلب ادریس و امام حسن عسکری بقلب ابراهیم و امام محمد مهدی
بقلب شیش و گفته اند بقلب محمد رسول الله صلی الله علیه وعلیهم اجمعین از این مسعود مرویست
که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند بقلب ایشان بقلب آدم ع و آنها را نقباء و برادر خوانند
و چهل تن بقلب موسی ع و آنها را یحیاء گویند و رجال الغیب عبارت از ایشانست و هفت تن
بقلب ابراهیم ع و آنها را ابدال و مناد الله خوانند و چهار تن بقلب جبرئیل ع و ایشان را اژدها
گویند و چهار رکن عالم بایشان قایم است و سه تن بقلب میکائیل ع و آنها را افراد گویند و یک تن
بقلب اسرافیل ع و او را قطب الاقطاب و غوث الاعظم خوانند و مرتبه او از جمیع اولیای عهد برتر
و جمیع این طایفه در دایره اویند مگر افراد که خارج اند و این طوائف تا یوم القیام خواهند

چون قطب در کزدیکی از ان سه جانین ادنود و چون یکی از سه نماذ از چهار یکی بجای او
نشیند و همچنین تا آنکه یکی از عامه قایم مقام یکی از ان سیصد تن گردد و در رفع بلیات از اهل
جهان برکت این جامع بود فصل هجدهم در معجزات خارق که از انبیا سرزند از اسحجه گویند
اگر بعد از بعثت بود و اگر پیش از ان باشد از خاص خوانند و از اولیا کرامات و از کافران
مناصن نیز بوقوع آید و از استدر ارج گویند و الهام حیوانات را نیز باشد و حکمت در
مسحجه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را مسحجه نبود در عدم تصدیق ایشان
مردم را عذر باشد و در میان پیغمبر و کسی که بدو غوغا دعوی پیغمبری کند فرقی نماید از معجزات
آدم آنست که آب از سنگ روان کرد و سنگ بر بزه از زمین برگرفت تا بر صدق نبوت
کواهی دادند و مسحجه صالحه آن بود که ناله از سنگ برون آورد و از معجزات ابراهیم
آنکه از آتش نجات یافت و از شعیب آنکه چون خواستی که بگوید بلند بیاید کوه سر خود را
فرود آوردی تا بهوکت بای بران بنادی و از موسی علیه بیضا چون دست زیر بغل
بردی و بر آوردی نوزی از کفش تافتی که با نوز آفتاب سحر کردی و عصا و ان خاستها
داشت از جمله آنکه در راه با آنحضرت سخن گفتی و از سباع و هوام او را محافظت نمودی و با
دشمن او کارزار کردی و آنجناب با محتاج خود بران بار کردی عصا یا او طی مسافت
نمودی و چون کر منه شد از ازمین فروردی در ختی کشتی و هر میوه که خواستی بار آوردی
و اگر آب کشیدن خواستی در چاه فرو گذاشتی سر آن که دو شاخ بود و لو شوی و آب آوردی

و در شب تاریک مانند شمع نوزاد می و چون در زودت میگذری ماری بزرگ و شکسته در فتنه رفته
 جذبان بزرگ کشی که میان دامن او و هفتاد و یک نمودی و قال الله تعالی فاذا هی لنبان مسبین و
 معجزات لوط علیه السلام باران بی حساب و از زود و دم که در حش و طیر با او نسج کردندی و قال الله
 تعالی و از ذکر عبیدنا و لود و الایمانه اواب از سخننا الجبان موسی بنی بالمشی و الاشرار و الطیر
 محتوره کل که اواب و آنکه احسن در دستش چون هم نرم شکسته تا از ان درج شناختی و قال
 جل و علا و آله الحمد و از معجزات عیسی علیه السلام که جاههای حواریان را در خمی فرو برد و بر او
 آورد و هر یکی زخمی را زانست که آنکه و ابرص مدعی او شفا یافتند و از انست که پاره کل پیه
 مرغی ساخت و یا و در ان و مید جان یافت و پیرید و قال الله تعالی او تخلق من الطین کیمه
 الطیر با ذی فتیحه فیها یکون طیرا با ذی و معجزات خاتم الانبیاء از حد و حصر زیاده است و از انست
 فرمان کریم و شن قر و آنکه درخت کنار بر صدق نبوتش گواهی داد و سوسماری را بجواند سوسما
 بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله و آنکه دختری را که در بهزی غرق کرده بود و
 او را زود و تابرون آمد و آنکه نابینای را دعا کرد تا بینا شد و آنکه درختی را پیش خواند
 درخت زمین شکافته بخدمت رسید و آنکه دست بر سر گل کشفه موسی از ان بر و مید
 و آنکه آب دامن مبارک در چاهی شورا کند خوشگوار شد و آنکه در روز و لادش
 مدیا چه ساد و خشک گشت و ثمرات مضافه شود ان بیغنا و فضل ثم در کرامات
 ابو عمر و مشغی گوید چنانچه بر پیغمبران اظهار معجزات فرض است بر اولیا نهان داشتند ان لازم
 ناهیا

تا خلق و رفتن نیستند و گفته اند الکرامه حیض الرجال و قال بعضهم اجل الکرامات واعظمها
التغذی بالطاعات فی الحلوات والجلوات ومنها مراعاة الانفاس مع امدد الرضا
عن الله فی جمیع الحالات از خواجیهها، الدین بقشند روح روجه طلب کرامات کردند
فرمود کدام کرامات زیاده از مبت که با وجود چندین بار کناه بر روی زمین میتوان رفت
شیخ ابوسعید ابوالخیر را گفتند فلان بر روی آب میرو و گفت سهل است و زغنی و صوفی
بر روی آب میرو و گفتند بر هوا میرو و گفت زغنی و مکسی بر هوا میرو و گفتند در لحظه
از شهری به شهری میرو و گفت شیطان کیفیس از مشرق بمغرب میرو و اینها را قیمتی نیست
مرد آن بود که میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن و خادم و با خلق در آمیزد و از
خدای خود غافل نباشد ابوالقاسم حکیم مرتضی میان خلق نشسته بود و حکم میکرد بزرگ
بر باریش آمد و را مشغول یافت سجاده بر حوض انداخت و نماز گذارد و ابوالقاسم گفت
ای برادر این کار کو و کان کنند و آنست که در میان چندین شغل دل با خدای
دارد و خواجیه عبدالصغری گوید اگر بر هوا پری کسی باشی و اگر بر آب پری و حی
نشی ولی بدست آرتا کسی باشی شیخ ابوسعید ابوالخیر وقتی از نشاپور قصد طوس کرد
در راه سرمای سخت بود پایش در موزه سرد شد و رویش با او بود با خود گفت فوط
خود و وینم کنم و در پای او پیچ دلش غذا و پس روی از شیخ پرسید که میان الهام حق
و وسوسه شیطان فرق چیست گفت الهام حق آن بود که ترا گفتند فوط بد و باره کن تا

ای ابو سعید سر دی نیاید و دوسواش شیطان انکه ترا منع کرد از ان فصل نوزدهم
در اسلام و ایمان ایمان در لغت تصدیق است و در شرع تصدیق رسول و اقرار
زبان در اسلام در لغت انقیاد است و در شرع انقیاد حق و قبول شرع و آن هر دو متحد نزد اکثر
علمای سنت و جماعت و نزد بعضی فرق واقع است بدلیل قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ
تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا فَضَالَهُ بِنِ عُبَیْدٍ رَزَّ رَسُولٌ ص رَوَايَتِ كُنْزُكَ فَرَسُو دِ سَلَمِ کَیْتِ که مسلمانان
از دست و زبان او سلامت باشند و مومن کسی که مردم او را بر خون و مال خود امین دانند
و مجاهد کسی که جهاد کند با نفس خود در طاعت ایزد تعالی و مهاجر کسی که مهاجرت کریند از
ذنوب و خطایا قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ و قال جل و علا و المؤمنون و المؤمنات
بعضهم اولیاء لبعض و قال الله تعالی و من احسن دینا من اسلم وجهه لله و مومنا را چه شرف ازین
زیاده باشد که ایزد تعالی فرموده ان الله مع المؤمنین ابو بکر صدیق رحه فرماید حقارت نکند
مسلمانی را که خردایشان عند الله بزرگست علی عمر فرماید لا ترف اعلى من الاسلام حواجه
علی را میستی را گفتند ایمان چیست گفت کندن و پیوستن چون یعقوب ع از یوسف ع خبر یافت
آنرا که بشارت آورده بود گفت یوسف را بر چه دین گذاشتی گفت بر دین اسلام یعقوب ع
گفت اکنون بمنّت بر یعقوب و آل او تمام گشت کیجا و کس کوید که به در جند ترین بنیر ما دین است
کشتاب کوید مرده و بی دین برابرند سه زبانی دین کن خیره دانش طبع نه که دین شهریار است
و دانش چشم نیست و بیداری دین اگر نه خرد و دانش خاست جمشید عم : درم پشت آمد جو دین یافتی
ایز که است

ایندیرا که بنده هست و بن را درم : فضل بن سهل ذوالرباعین کیش گبری داشت روزی که
 اجماع می آورد غسل کرد و بر جاده نشست و سر و گبری کفن گرفت گفتند چون مسلمان میشد
 این جیت گفت بر و انیدارم که در مدت عمر یک لحظه نیز متقلد ملتی نباشم لفرانی بخدا
 مسلمان شد شبلی گفت سب اسلام توجه بود گفت اینجا که لفرانی بودم دین خود را
 همگیزم بیکر دم برکت آن دین اسلام مرا روزی شد شبلی صبح زود گفت کسی
 که اگر ارم دین باطل کند ایزد تعالی او را اگر ارم کند و دین حق نصیب کرد اند پس کی میگوید
 دین حق کند او را از رحمت و مغفرت بی نصیب بگرداند و در امثال عربت کن یهود
 و لا تلعب بالتوریه که بخودی کوشش احد تو حسم ندی پرستید چا جودت
 صنم : رخ ز شکر دین رزان بر تافتی نیکو پذیرا شد از رزان با منی نه شیخ علی هکارت
 گفتند انت شیخ الاسلام گفت بل انا شیخ فی الاسلام شیخ عمر عدا با عنستانی
 در ریخت پس خود ظهور فرموده ظهور ملا شود ظهور شیخ شود ظهور مسلمان شود اخف
 بن فیس گوید موسی غیبت نکند به بکس پسند آنچه انت دینت در خور مسلمانان همین
 ای برادر چون در عهد کبک خان ترسایان معتبر شدند حکمی از او حاصل کردند
 که مسلمانان را خفی کنند یکی از ایشان منشور گرفت و از بارگاه بروی آنده سکان در
 افتادند و خفیتش بر کنند کبک خان متبیه شد و از آن غرمت در گذشت و این از
 کاعجاز دین اسلام است شیخ ابوسینا راجعی بکفر نیست میگرداند این رباعی گفت رباعی

رجوعی گزانت و آسان نبود مگر از ایمان من ایمان نبود و در هر چو من یکی و آن جسم کاوی
 من در هر یک مسلمان نبود مسلمان روز رمضان مرغ بر این میخورد و بودی باید و بار و
 و در آن گرفت مسلمان گفت زبجه ما نزد یهود حلال نیست گفت من در یهود آن انجمنم که تود
 مسلمانان فاضل بنیسم ^{تقلید از اجتهاد مولانا حلال الدین محمد دوانی در تحقیق انکه آل پسر که صدقات}
 برایشان حرام است کیانند گفته که آل پسر کیست که بآن حضرت آمل شود و رجوع او با تحفه
 باشد و ایشان دو قسم اند اول جمعی که با جناب رجوع جسمانی دارند چون اولاد آنحضرت
 که در شریعت زکوة برایشان حرام شده و دوم برخی که رجوع روحانی دارند از علمای اعلام و اولیای
 که از مشکوة انوار آن سرور اقتباس نموده اند پس همچنانکه صدقه صوری بر او
 صوری حرام صدقه معنوی نیز که عبارت از تقلید غیرست در علوم و معارف بر اولاد معنوی
 حرام است مولوی رومی فرماید است انکه او را زبده تقلید است و او بنویسند هر چه هست
 و زبده کشتی بی بیان است بگویند در آید در میان ما امام ابوحنیفه رحم فرماید آنچه از خدا
 در رسول بار رسیده بر سر و دین و آنچه از صحابه رسیده آنچه پسندیده ایم اختیار
 کرده ایم و آنچه از تابعین رسیده ایشان مردان بودند و ما نیز مردانیم ابو یعقوب
 کوفی از ملوک اندلس در عهد خود بزرگ فروع فقه امر کرد و فرمود که فقها تابع هیچ مذہبی نیستند
 و تقلید هیچکس از مجتهدین سلف و برکتناست و سنت عمل نکنند پس از آن دیار جمعی برخاستند
 که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب ابن دجیه و برادرش ابو عمرو و شیخ محی الدین

این التوبی و غیر هم فصل مین و یکم در مذاهب و اختلاف آن عن البی و مستغرق امنی
علی بنیف و سبعین فرقه فالناجیه منها واحده بر فرقه از هفتاد و سه فرقه سلمان خود را
اصل نجات دانند و قال الله عز و جل نه کل حزب بما لديهم فرحون و قال تعالی و لو شاء الله
لجعلکم امه واحده شیخ علاء الدین سمنانی گوید جمیع فرق اسلامیه اصل نجاتند و مراد از ناجیه
ناجیه بی شفاعت و علم را در تقسیم ایشان بهفتاد و سه فرقه اختلاف بسیار و در تفاسیر
الفنون بر اینجهت که هفتاد و سه فرقه در اصل شش فرقه اند ۱ صفاتی ۲ متزلزم ۳ جبریه ۴ مجتبه
۵ شیعه ۶ خارج صفاتی ۷ آنانند که صفات برودی را عین ذات ندانند و ایشان چهار
گروهند اول اشاعره نابیان امام ابو الحسن اشعری و میان ایشان و مائتیدیه اثباع شیخ
ابو منصور ماتریدی مخالفت بود و دوم حنابله اصحاب احمد بن حنبل و ایشان موافقند باظهار
باران و او و ظاهری اصفهانی و فایزیه با ثبات صفات برودی که در کتاب و سنت
دارد و در دست بی تاویل سوم کرامیه اصحاب ابو عبد الله کرام و ایشان گویند صفات حق
تواند بود که حادث باشد چهارم مشبه و مجسمه و ایشان صفات اجسام بهر ابراز تعالی
ثابت کنند تعالی الله عن ذلک و متزلزم را در بر چهار قاعده است اول آنکه خدا را صفاتی
صفت را بی بعد ذات نیست و صفات او عین ذات اوست دوم آنکه شر و ظلم بحدای نسبت
نشد که در او آنهم مخلوق بنده است و از نیست که اشاعره آن طایفه را اندر یه خوانند سوم
آنکه مرکب گیره نه مومن و نه کافر چهارم آنکه عثمان و علی و مخالفان ایشان یکی ازین دو

نیز همین کارند و کوهی مسجی که امیر قبول نیست و ایشان چهارده کرده اند اول و اصلیه اصحاب و اصل بن^{عطا}
 دوم هدیه اتباع ابو الهذیل علف سوم نظامیه یاران نظام و اول کیت که سخن حکما را
 با کلام مخلوط ساخت چهارم حاطیه اصحاب احمد بن حاطیه پنجم بشریه تابعان بشری ششم
 سمریه اتباع معرسله هفتم مرداریه اشیاغ ابو موسی ملعب بر و هشتم ثامیه یاران ثامر
 نهم نهم ثامیه اصحاب هشام قوطی و او خیر و شر هر دو را از بند میداند و دهم جاحظیه
 یاران عمرو بن بحر جاحظ یازدهم خیاطیه اتباع ابو الحسن خیاط و دوازدهم حیاییه و هجدهم
 اشیاغ ابو علی حیائی و پیرش ابو یاسم سیزدهم جعفریه یاران جعفر بن حرب چهاردهم
 قضویه اصحاب قاضی عبد الجبار معتزلی و جبریه قایلند بآنکه بنده را هیچ قدرت و استطاعت
 و ایشان سه فرزند اول همیه تابعان هم بن صفوان دوم بخاریه اصحاب حسن بخاری سوم
 ضاریه یاران ضار بن عمرو و مرجیه قایلند بارجای عمل از نیت و گویند مسلمانان را که با ایما
 ضرر رساند چنانچه طاعت با کفر سودمند است پاک روانا بدو رجز و زور و شب باشند
 بنیاد کی ریختن شود که بگذرد بر لایزال و ایشان شش فرزند اول قومیه اتباع ابو معاذ ثومی دوم
 ثوبانیه اصحاب ابو ثوبان رجبی سوم صالحیه یاران صالح بن عمرو چهارم عسائیه تابعان عسان کوفی
 پنجم غمیدیه اشیاغ غمید رجبی ششم نیزیه اتباع یونس نیزی و مقوله او آنست که سبب دخول
 بهشت اخلاص و محبت و طاعت و عبادت و شیوه قایلند بامامت و خلافت علی ابن ابی
 طالب و بلا واسطه و از ایشان هر که سبب اصحاب کند او را رافضی خوانند و ایشان در

اصل سه فرقه اند اما سیه زیدیه غلاة و این سه منقسم میشوند به بیت و چهار فرقه که از جمله هفتا
 و سه فرقه اند اما سیه یازده فرقه اول کیسینه و ایشان بعد از امام حسین ع محمد حنیفه را امام
 دانند و دوم مختاریه و ایشان منسوبند بمختار بن ابی عبیده ثقفی و محمد حنیفه را مهدی موعود
 شمارند سوم و آری ایشان قایلند بامامت ابوالقاسم ابن محمد حنیفه چهارم بنیانه اتباع یان
 بن سمان پنجم زراسیه باران زراسم داعی و او قایلست بآنکه امام است از ابوالقاسم منتقل
 شده بعلی بن عبداللہ بن عباس ششم جعفریه و ایشان از واقفیه نیز گویند قایلند بآنکه امام
 بر امام جعفر صادق رحم ختم شده و از ایشانند تا سیه که امام جعفر صادق ع را مهدی موعود
 شناسند هفتم مصلحیه باران عبداللہ بن شهاب ششم افطحیه و ایشان عبداللہ افطح را بعد از
 امام جعفر صادق ع امام شمارند نهم اسمعیلیه و ایشان گویند اسمعیل بن امام جعفر صادق بعد
 پدر امام بود و امامت درسل او قرار یافت و دهم موسویه و آن طایفه را مفضلیه نیز گویند
 امام موسی کاظم ع را مهدی موعود و امام قائم شمارند یازدهم اثنا عشریه و ایشان
 بدوازده امام قایلند و محمد بن حسن عسکری ع را مهدی موعود و امام قائم دانند و اصول
 دین نزد ایشان پنجست توحید نبوت امامت عدل معاد و زیدیه گویند امام را خرد و بیسف
 لازم بود و باید که فاطمی باشد و عالم و زاهد و شجاع و سخی و بوصایت امامت ثابت نشود
 بدون این صفات و گویند تواند بود که دو امام از دو جانب ظهور کنند و هر دو مفترض
 الطاعه باشند و ایشان سه گروهند اول جابریه و زیدیه باران ابو جابری و ایشان

میفرستند چنانکه بعد از رسول ص با علی ص صحبت نکردند و دوم سلیمان بن جریر
 را و با وجود افضل امامت معقول جایزدادند و ششمین را امام کوچه و در عثمان و یحیی
 ز اولاد علی طعن کند سوم صاحب حس بن صالح و غلامه آنانند که در محبت علی
 ملوکند و شعیان گویند قول علی ص ملک فی ائشان محب غالی و بعضی قال اشاره باین طایفه
 و خارج است و ایشان ده فرقه اند اول نصیری و آن قوم علی ص را در رسالت
 شریک رسول ص دانند و از ایشانند اسحقیه که اطلاق اسم اله برای می کنند دوم خطابی
 تابعان ابو الخطاب اجدع و او علی را بر بنی تغضیل و هر دو در مذاهب ایشان کواهی بدروغ
 برای موافق طور خود بر مخالف جایزست و لهذا کواهی ایشان را درست ندانند
 و قال فی الهدایة تقبل شهادة افضل الامة و الاله و الاله خطابی سوم سبائی باران عبد الله بن
 که علی رض گفت انت الاله و از بیم انجذاب بکبر بخت چهارم علیانی باران علی و اسکندر
 پنجم کاتبه اصحاب ابو کامل ششم کبابیه تابعان محمد کبابیه هفتم مغیری اتباع مغیره عجله و منصور
 اشیاع منصور عجله و این دو را یک فرقه شمارند که اقوالشان نزدیک بهم است ششم
 نعمانیه باران محمد بن نعمان هفتم یونسیه اصحاب یونس قمی و هشتم هشامیه و ایشان
 منوبند و هشام بن هشام بن سالم و هشام بن حکم و خواررج گویند خلق را با امام هاجت نیست
 اگر با هم براسنی بسر برند و گویند اگر امام از عدل تجاوز نکند قتلش واجبست و مکتب کبره را
 کافرانند و در عثمان و علی و اصحاب جمل و صفین طعن کنند و علما و عیدیه را که تکفیر صاحب
 کبره

و دیگر میکنند چون مدین سکه بایشان مولف نقد از خود راجع شمارند و ایشان را بیت و
 و در فقه گویند از معتاد و سه فقه اول محکمه ایشان آنانند که منکر مما که شدند و بر طریقه
 خروج کردند و دوم از رقه اتباع ابوراشد از رقی سوم اخشیه اصحاب اخشی بن فیس
 چهارم اباضیه تابعان عبدالمدا باطنی پنجم پیسید یاران پیس بن هیم ششم اطرافیه که اهل
 اطراف را معذور دارند و ترک آنچه میدانند از شریعت بهتم نجدات اتباع بنده خارج
 هشتم حازمیه اشیاغ حازم بن عامم عظم خلیفه یاران خلف بن عمرو و نهم حقیصیه تابعان
 حقیص بن مقدم یازدهم حمزیه اصحاب حمزه خارجی و دوازدهم ثعالیه اتباع ثعلبه بن عامر
 و یازدهم تابعان کرم عجله و سخنان این دو موافقت یزد و نهم شیبانیه یاران شیبان بن
 سلمه چهاردهم صلتیه اصحاب محمد بن صلت یازدهم اصغریه اشیاغ زیاد و هفدهم شازدهم
 عجارده اتباع عبد الکرم عجز و هفدهم میمونه تابعان میمون بن خالد هژدهم شعیبیه یاران
 شعیب بن محمد نوزدهم رشیدیه طوسی و ایشان را عشریه نیز خوانند که در محصل کار نیز بر خلاف
 ثعالیه که خمس می ستانند عشره مقرر کرده بود بیستم یزیدیه اتباع یزید بن ابی سبت و یکم
 معبدیه یاران معبد خارجی بیت و دوم و عیدیه بعضی و عیدیه را از خوارج بدانند و بجای آن
 معلومیه و مجهولیه را نام برند طایفه از علمای سلف گفته اند که مذاهب مشهور و منشآت مذاهب شافعی
 و ابو حنیفه و مالک و ابن خلیل و صفیان ثوری و ظاهری و ابن اثیر گفته که در این زمان مذاهب مشهور
 که مدار مسلمانان بر آنست پنج است مذاهب شافعی و ابو حنیفه و مالک و ابن خلیل و امامیه شعی که اولی آن

دوست دار و رافضی مباش و حسنه بخدای نسبت ده و سیئه را بنفس خود بکن قدری مباش
و مشکو و عید مشو تا مرجی باشی و مردم را بکنه کافردان تا خارجی نشوی میرزا ابراهیم سلطان
کمال بن غیاث شیرازی را گفت از ندیها کدام بهتر است گفت بادشاهی در خانه نشسته و
آن خانه چند در و دروازه هر دری که در آئی باورسی چه کن تا خدمت بادشاه را شائی
تا از هر دری که خواهی در آئی سه هر طرفی که میردی راه یار میرسد موج بهر طرف بند
رو بکنار میرسد ملا و پیازه گوید البد مذہب متعصب و در هر مذہب شیخ علاءالدوله سمنانی
گوید برجال غیب بر مذہب امام شافعی نماز کند در مذہب خواجه نظام الملک شافعی متعصب بود و سلطان
ملک شافعی سلطان در اصفهان مدرسہ بنا نهاد و گفت این را بهر رضای خدا ساختام
باید که اصحاب هر دو امام ابو حنیفه و شافعی از آن منتفع شوند بهر رعایت خاطر بادشاه
خواستند که نام ابو حنیفه را مقدم نویسند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت و قیقه موقوف ماند
و بالاخر چنین نوشتند وقف علی الامامین امام الایمه و صدر الاسلام فضل بیت دوم
در ذکر و انفض چون امام زید بن امام زین العابدین خروج کرد جمعی با و پیوستند و گفتند
از ابو بکر و عمر ترا کن زید یا بنویسند گفتند اکنون از تو جدا نمویم الحاح اورا بگذاشتند زید گفت
رفضتونی یعنی ترک کردید مرا آن قوم را رافضی خوانند و بعد از آن بر برگ از منجنیق ترا کرد
این اسم اطلاق یافت طایفه از علمای شافعیه گویند اگر کسی مال خود را با چهل نام از مسلمانان
وصیت کند از ابرافضی باید داد و ابو بکر باقلانی گفته که خلاف نیت در تکفیر غلامه روافضی آنرا

جماعتی اند که گمان میبردند ایزد تعالی در آیینا و ابرم حلول کرده و اکثر شافعیه گویند شهادت
 مستدع که کافر نباشد مقبولست هر چند که سب اصحاب کند و غزالی و بغوی گویند که احوی انکه سب
 صحابه یا قذف عایشه کند مقبول نیست سکه کسی بر مومنان لعنت کند از اعتقاد و در کف کفرست
 اگر چه در وصف کفار نیست و در باستغفار از ان لعنت نخواهد عذر خویش خلق را در لعنت او جای
 استغفار نیست چون ملک غیاث الدین کرت نیشاپور را محارزه نمود و خرابی بسیار کرد
 روزی یکی از نیشاپور بازا چون میدانست که شیعت گفت بنای مسلمانان بر چند چیزست گفت
 در مذہب ملک بر سه چیز غلات مسلمانان را چرایدن و کاریزها انباشتن و درخت بریدن
 ملک خجل شد و بهرات بازگشت در سوآتی ایام اهل قسم بر نفس منسوب بودند و اصل اصفهان
 به تشن و قتی عمران نام اصفهانی را در قم میزدند یکی گفت او خود عمر نام ندارد گفتند عمرست و الف
 و وزن از عثمان و زویده مردی رافضی را گفت عایشه را دوست داری گفت خواهی که زن
 ترا دوست دارم گفت نه گفت پس چرا لایق حرم رسول میداننی آنچه لایق حرم خود نمیدانی
 رافضی را بعضی از خوارج بگرفتند و گفتند از عثمان و علی ترا کن و اگر نه ترا بقتل رسانم رافضی گفت
 رافضی گفت انا من علی و من عثمان بری الی بسزوار بر نفس مشهورند و قتی خواجه ناصر الدین
 عبید الله بهرادر روح روح بان شهر رسید مریدان گفتند زود ازین شهر برون
 رویم که الی آن رافضی اند خواجه فرمود ایشان آن ابو بکر و عمر را که ما میدانیم میدانند و اگر
 دانستندی رافضی نبودندی ایشان کسی را پس بدانند که ما فرمانی خدا و رسول کرده و چنین

سی را مایزدوست نداریم بنزواری خواست که همه بخرد بسرا راه همه کنان رفت و بهیمه کنی
 رسیده گفت چه نام داری گفت ابوبکر بنزواری برچید و از دهیمه خرید و همچنین بدوق
 دیگر که عمر و عثمان نام داشتند گذشت انگاه بهیمه کنی را بدو نام او پرسید گفت علی گفت
 ای امام اسلام در بهیمه کنی نیز باز پس ماندی مولانا حسین و اعظم بنزواری بهرات رفت
 و جندی بماند چون باز آمد روزی در جامع بنزواری و عظمی گفت بنزواریان شنیده بودند
 که او دختر مولانا عبدالرحمن جامی را خواسته و تشیع گذاشته مولانا در اثنا می گفت
 جبرئیل دو بار نزد هزار بار بر رسول ص نازل شده پیری از ایشان را برخواست و گفت بر علیه
 چند بار نازل شده گفت میت و چهار هزار بار بر زیراکه رسول ص فرموده انما دینه العلم و علی
 یا بهما هرگاه جبرئیل دو بار ^{نزد} نزد بار بدینه رسیده باشد میت و چهار هزار بار بدر رسیده فصل
 میت و سوم در ذکر مدعیان الوهیت و نبوت و از ایشان مذکور و فرعون که قرقان گویم دیگر
 آنها ناطق است روزی ابلیس فرعون را دید که خوشه انگور در دست داشت گفت اگر دانی
 این را مردار بد کنم چه گویی گفت بفضل تو متوقف شوم ابلیس با دبران میدمد و ارید
 گشت فرعون بفضل او عزراست نمود ابلیس سیلی سخت بر کردنش زد و گفت مرا با این کمال
 بیندگی قبول ندارند و تو دعوی خدائی میکنی و روزی دیگر در او بگفت فرعون گفت بگفت
 ابلیس با دبی را کرد و گفت در ریش خدای که گویند و در خود را ندانند یکی دعوی خداسے
 میکرد گفتند جمعی پیش از تو دعوی نبوت کردند و بفضل رسیدند گفت خوب کردند که من آنها را

فرستاده بودم زنی نزد واثق عباسی آمد و گفت پیغمبرم گفت رسول ص فرمود لایق بعدی گفت
لیکن نفرموده لایق بعدی و از میان بنوت اند اسود غنی و طلیح بن خویلد اسدی و سیله کذاب
حاکم پیامه که بخندست رسول ص رسید و ایمان آورد و چون بدیدار خود بازگشت دعوی بنوت
کرد و خود را رحمن الیماه خواند و قتی شنید که رسول ص آب دهان مبارک در جاهی که آن
کم داشت افکنده و آب بسیار شده پس بکنار چاهی رفت و آب دهان در آن افکند
چاه خشک گشت و بچین دست بر سر بیماری کشید یک سوی بر سرش نهاد چون سیله شنید
که سحاح نفرایده نیز دعوی بنوت میکند بوزم رزم روی باد آورد سحاح مصالحه کرد و نزد
آمد پس هر دو یکدیگر را تصدیق نمودند چون شب شد سیله او را گفت الا تو می توانی
تقدسی لک المصحح فان شئت فغنی البیت و ان شئت فغنی المنجد و ان شئت سلقناک
و ان شئت علی اربع و ان شئت بثلثه و ان شئت باجمع سحاح گفت باجمع فانه یستعمل
اجمع و هو اجدران یففع و هذا و حی اولی مردی را که دعوی بنوت میکرد نزد معصم آوردند
گفت تو مرد اصحقی گفت عادت چنین بوده که قوم پیغمبر خود را تکذیب نمایند یکی نزد مامون
رفت و گفت پیغمبرم در روح موسی در من حلول کرده مامون گفت عصای خود را بیا
تا ما را نشود گفت عصای موسی انگاه ما را نهدی که فرعون انما یکم الا علی گفتی تو نیز بگوی تا ان سحر
بنمایم گفت جزیره از زمین برآر گفت سه روز مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم
ایزد تعالی با کمال قدرت در سه ماه برون می آرد و تو مرا سه روز مهلت نمیدی مامون

بختید و او را توبه داد و از زندان ساخت و جسم مامون مدعی نزد او آورد و گفت
 این مسکین را از کسب و باغ خشک شده پس مسطحی را گفت او را بمطبخ بر و طعمهای
 لذیذ ده تا به شود روزی چند بگذشت او را بخواند و گفت اکنون نیز جبریل نزد تو می آید
 گفت بل گفت چه میگوید گفت میگوید که هیچ پیمبری را از چنین جای دست نداده زنا که بیرون
 نیایی مدعی را ربیع حاجب جس کرد و نزد مهدی عباسی برد گفت که مبعوث شده گفت شما
 مرا جس کرده اید کی میگذارد که نزد کسی روم که با مبعوث شده ام مهدی گفت چه معجزه
 داری گفت مرده زنده توانم کرد اکنون شمشیر مراد هدایتا کردن ربیع بزنم و باز زنده
 کنم مهدی ربیع را گفت چه کوئی گفت من بی اظهار معجزه با و ایمان آوردم مهدی بختید
 و مدعی را توبه داد و بارون رشید مدعی را بفرمود تا باز یانه زند زاری آغاز نماید و مامون
 اسگاه خرد سال بود این آیه بر خواند فاجبر کما جبر اولو العزم من الرسل مامون مدعی را
 معجزه توحیبت گفت هر چه خواهی مامون قفلی در دست داشت گفت این را بکشی گفت
 من نمیگویم که آن گم بلکه پیمبرم مامون بختید و او را توبه داد و یکی قلندری را گفت هر پیمبری را که
 نام بری ترا دیناری و جسم قلندر نام پیمبرانی که مبدالت گفت پس فرعون و مرود را نام بود
 گفت آنها پیمبر نبودند گفت عجب مردی بوده آنها دعوی خدا می کردند تو پیمبر می نیز قبول
 نداری فصل مبحث چهارم در کفر قال الله تعالی ان شر الدواب عند الله الذین کفروا
 و قال جل و علا ان جسم الاکالا نعام بل هم اضل سبیلا کافران مانند چهار پایانند در عدم انقلاص

بسماع موعظه بلکه گمراه تر زیرا که چهار پایان طالبان چیزند که نفع رسانند ضرر و ضرر
از ایمان میگزینند و در کفر می آویزند و قال غرضشان در پیش غزال سلام و یتا فلن یقبل
منه و هو فی الاخرة من النحاسین گویند در جا بجا هر کس سر چه خواستی بر سیدی اعرابی
شتری کم کرد و چون ماه برآمد بیافت و در ماه نکرسته گفت این خداست برزگی گوید و در
کافر حربی و صفت است که در هیچ نبی مرسل و ولی معرب نیست اول گفتا فل او غازیست دوم
انکه مقتول او شهید است کفری در دهری نیست چنین معلومست ثابت پرستان هر صندل
بچین میمانند نه یهودان هفتاد و یک طایفه اند و در اصل پنج فرقه اول عنانیه اصحاب
عناب بن داد که او را در اصل الجالوت گفتندی و ایشان بیت فرقه اند دوم عیسویه
تابعان ابواسحق عیسوی یهودی اصفهانی و ایشان نو زده فرقه سوم یوزغانیه یا ران یوزغان
همدانی و ایشان از اسفاریه نیز گویند چه ظهورشان در ران دیار بوده بیت و یک گروهند
چهارم موشکایه اتباع موشکا عجمی و ایشان شش طایفه اند پنجم سامره و ایشان از لغت
غیر لغت یهود و در عبادت روی بیکه معطر آرند و ایشان پنج فرقه اند و نصاری هفتاد و دو
بیت و هشت ملکایه اصحاب ملکاور و می و د و سطوریه و دوازده یعقوبیه یهودان
ایران بعضی ابا قاسم رسانند که مسلمانان میگویند خدای فرموده اقلوا المشرکین کاذ
و منجو استند که باین غیر مسلمانان را حلاک کند ابا قاسم گفت قآن از من داناست بر حال
بقول قآن عرضه داشت قآن مولد فابهارالدین سمرقندی را بخواند و گفت چون خدا چنین

فرموده چرا ما را نیکو بد گفت از آنکه قدرت نداریم قآن گفت اگر شمار اینست تا آن
 پس او را بقتل رسانید و خواست که با جمیع مسلمانان همان کند مولانا بدرالدین بهقی نزد
 او رفت و گفت چکنیز خان و احقاد او بر سر بر لبها نام عذای نویسد چگونه شرک باشند
 قآن پسندید و از آن غمیت در گذشت چون حجاج بن یوسف ثقفی بر اصحاب عبدالرحمن
 بن اشعث ظفر یافت گفت هر که بفر خود اعتراف نماید او را بقتل رسانند یکی از ایشان
 یکی بر پای خاست و گفته من کافر بن اصل زانم بلکه از فرعون نیز کافر ترم حجاج بخندید و او را
 اطلاق فرمود موسی و فرعون را گفت یک چیز از تو خواهم تا چهار چیز ترا دهم یک چیز آنکه جز
 عذای را مبعود ندانی و چهار چیز آنکه از عذاب تو خواهم تا ترا جوانی بخشد که پری از پیشش نبود و با او
 دهم که اشرار نماید و صحتی که از بیماری دور بود و بهشت برین در آخرت روزی که او اندر فرعون
 گفت منورت کنم و جواب گویم پس با دلمان منورت کرد دلمان گفت بعد از دعوی الوهیت
 عبودیت نزد و آن چهار چیز اکنون نیز میرست ملک را کسی از تو اشرار تواند کرد و بگوید
 اطبا عمل کن تا مندرست باشی و خضاب کن تا جوان شوی و بهشت جز با غنی نیست و با غنای جهان
 تراست فرعون با ضلال دلمان از متابعت موسی و ابامو نمود باز آمد من الخذلان فصل
 بیت و پنجم و را الطحاده و در تعداد برخی از ملاحده مذہب المصیبه داشتند چون حسن بن محمد بن
 بزرگ امید المشهور علی ذکره اسلم بالوت حکومت یافت در هفتم رمضان سنه خمسین و خمس مائه
 میزی رو بنجد لغت کرد و چهار رایت سرخ و سفید و زر و دوسه بر اطراف آن و بر منبر رفت
 و خطبه

چند خواند و رسوم شرع بر گرفت و فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و بایده نهاد گفت
انظار کند که امروز عید قیامت و رسول ص فرموده که بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیفی نباشد
بهشت رو نیست همین دنیا است باید که هر چه خواهد بکند پس اسمعیل هفتم رمضان را عید قیام
خواندند و رسوم الحاد آشکارا کردند و لفظ ملاصده بر اسمعیل اطلاق یافت و شاعر ایشان گفته
است برداشت عمل شرع نباید از دی و مخدوم روزگار عسلی ذکر است ملاصده گویند
نماز عبارت از طاعت مولانا و زکوة از آنکه هر چه از مونس تو زیاده آید مستحقان برسانند
و از آن دو اقامت آنکه خلق را بطاعت مقتدای خود خوانی و روزی آنکه خاموش باشی
و هر چه که بد صواب ثمری و حج عبارت از قصد بسوی او و محرمات از جمعی که ایشان را دشمن باشد
داشت و بعضی از ایشان گویند زکوة عبارت از خمس و صوم از گنهان اسرار و زنا را زافشای
را از ایشان با طینه نیز خوانند از آنکه گویند هر ظاهری را باطنیت و هر تنزیلی را تا ویلی امام
با وی یکی زیدی چون بمن بگشود مذهب اتحاد و دران دیار شایع بود و مودن ایشان
در مسکر رئیس ایشان علی بن فضل سکفت اشهد ان ابن الفضل رسول الله و انکاح مادر او
و در خزان و لواط مباح بشمرده و قال شاعر حسن لعنهم الله تعالى اللهم نبی من نبی ما شمت
و لتا نبی من نبی یوبنا حل البسات مع الالهات و من فضل زاد حل الصبی و مزدک از
ملاصده مجوس بود و سکفت مال همه از خداست و همه بندگان خدا باید که مال خدا میان بندگان
خدا مشترک باشد تا همه را حال برابر بود و یکی توانگر و یکی درویش نماید و سکفت زمان نیز

ندانند زن هر کس از خود شناسید تا از لذات محروم نمایند بعد از کار بجای رسید
 اگر مردی بیت کس را بخانه خود بماند بر وی همه یازن او گرد آمدندی و عیب نداشتندی
 هر که بخانه شدتی یا نزدنی زن ناکند کلاه بر در نهادی تا هر که آن بدیدی بازگشتی این سفار را
 رای بغداد مرتد شد و بقططنیه رفت یکی او را آبخا بدید و گفت از آیات قرآن هیچ بیاد
 نداری گفت همین یک آیه را بخایود الدین کفر و الکافرا مسلمین نمود با صد من سود القضاء
 مردی را بر زندقه متهم داشتند و نزد مارون رشید بردند گفت سلام مارون گفت
 او را بر میدنم از ازار کند گفت پیغمبر خدا میزد تا با سلام ازار میکردند و تو میزنی تا بر زندقه
 مقرر شوند مارون خجل شد و او را رگم کرد و چون خلل الدین محمد اکبر بادشاه سیی محمد الملک
 میرزا معتم و جمعی از مشیوع را بقتل رسانید غزالی مشهدی عظیم تر رسید و نزد قاسم کاهی رفت
 و تدبیر خواست گفت باید که مانند من اظهار الحی دکنی تا امین باشی و فضل بیت و ششم
 در بت پرستی ابتدای بت پرستی آن بود که چون سوار و یعنوش از صلحای زمان او در پیش
 در گذشتند متعلقان ایشان بهر تنگی خود شمال آنها ساختند و نگاه داشتند و رفته رفته
 شیطان اولاد ایشان را در ضلالت انداخت و پرستش آنها مشغول ساخت و گفته اند آن بود
 که بعد از خروج او در سی عمر یکی از صلحای بجهت موافقتی که با آنجناب داشت صورتی پیش به او دست
 و بعد از وفات او مردم کمان بردند که آن صورت را می پرستید پس بآن پرده خستند
 و گفته اند که همیشه بصورت خودشان می ساخت و با قایل میفرستاد تا بعبادت آنها اشتغال

میشوند و گفته اند چون اولاد اسمعیل را در حرم بسیار شدند هر که از ایشان سفر کردند
سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارتش پرداختی اینمنی رفته رفته به بت پرستی
کشید و این اول بت پرستی بود که در اولاد اینجناب روی نمود و گفته اند که مردی در
اساف و نایله نام در نفس کعبه با هم زنا کردند و مسخ شدند. سنگ گشتند اما لی که آنها را بهر غیرت
خلق بر صفا و مروه گذاشتند و رفته رفته احفاد ایشان پرستش آنها پرداختند نظام الدین
بنشاپوری گوید قبایل عرب را تنها بود مثل و دود و و نه الحیدل بنی کلب را و سواع بنی
هذیل را و بنو نضیر مدح را و میوق همدان را و نسیرمین دی الکلاع را و لات بطایف نفیق
او ساء بدینه حورح را و عوی بنوا حی که بنی کنانه را و هبل قریش را سلطان محمود غزنوی
در بنجانه بتی معلق دید و در هوا ایستاده از آن تعجب نمود حکما گفتند اطراف آن از سنگ
مقتطایست و قوت جاذبه از هر طرف مساوی و بت از آهن لا جرم در میان ایستاده
سلطان بفمود تا قدری از آن منهدم ساختند بت سرنگون بقیاد سقراط را از زو ملک
یونان که بت پرست بود بردند که نکو حشبت پرستی میکند ملک از آن باز خواست کرد
گفت بت پرستی سقراط را که خالق خود را میداند زیان دارد ملک حذر را میداند او را سود
دهد زیرا که از جسم آن اعمال ناشایسته نمکند فلوطر جیس حکم جمعی از یک بهر اصنام قربان میکردند
کاوی از کل ساخت و قربان با او عتاب کردند گفت جا ندارد را بهر بی جان قربان نوزان کرد
س کاوان از بت بی جان چطو میداریدند ما بری آن بت پرستی که جانی دارد فضل بیت و هشتم

در تاسخ تاسخیان گویند نفوس ناطقه انسانی در ابدان انسانی میزدند و از بدنی میبدی
نقل میکنند تا کامل شوند و قطع تعلق از ابدان کنند و از اسنخ گویند و جمعی که بخیر از نقل بدین حیوان
هم کنند از اسنخ و برخی که بخیر از نقل نبات کنند از اسنخ و طایفه که بحدیث جابر دارند
از اسنخ خوانند و در کاتب جنم از ایشان عبارت از بن مراتب بر قوی معلّم ایشان
شاکونی بوده و جزو جزای عمل محسم در دنیا ثابت کرده انزال می دهند و چنین و خطای منسوب
دارند شیخ منها بالمدین مقبول گویند تاسخیان گویند حیوانی بخیر انسان نیست یعنی مدبر ابدان
جمیع حیوانات نفوس ناطقه انسانی اند که مستنسخ شده اند و برین دلالت میکند قوله تعالی
و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بکتابه الا ام امثالکم و بعضی از حکمای اسلام را نیز
بتاسخ نسبت کرده اند و قال بعضهم ماذهب من المذاهب الا و لتاسخ فیه قدم را اسنخ
و مشهورست که حکیم عمر خیام این رباعی در سبکدوش خری خوانده و اتفاقاً خری که بکفایت
رباعی ای رفته و باز آمده و چشم گشته نامت زمیان مردمان گم گشته شناختن هم جمع آمده و هم
گشته شدیش از پس کون سر زده و دم گشته نذرانی یزدی تاسخی بوده و خود را شیخ
می پنداشته و گفته سه در کینه فرو شدم پی دین از یزد برآمدم چو خورشید بر کس که
چو مهر بر سر آید هر چند فرود بر آید منقولست که چون بخت نصر سلطنت به پسر خود
داد و عزلت گزید بعد از هفت بیام خانه برآمد و ناگاه بصورت عقاب شد و پرواز کرد و در
دست هفت سال هر لحظه بشکل و کردار آن پسر را مشاهده بصورت پشه بنام خود رسید

حق تعالی اور صورت اصل کرامت فرمود بخت لغو غسل کرده و با نیش کتیدہ مبارک آہ
و اظہار اسلام نمود و خلق را گفت مسلمان شوید و کرہ شمارا بقتل رسانم یک شب از روز
ایشانرا اہلک دارد و بخلو تخانہ شنافت و مہمان شہ و فوات یافت بعضی از علما گفتند
کہ مسوخ بزرگ صفت ۱ بوزن ۲ خربزم ۳ خفاش ۴ سوکمارہ ۵ خرس ۶ فیل ۷ عکبوت
۸ خارپشت ۹ مارا حی ۱۰ عقرب ۱۱ و نموس ۱۲ سہیل زہرہ و گفتند کہ ہر چہ مسخ
شدہ بیش از سہ روز نماند و در ایشان توالد و تناسل نشدہ و حیواناتی را کہ بصورت
آکھا اندازد و ای استعارہ مسوخ خوانند و سہیل و زہرہ دو جانور بحری اند و اگر
کویند زہرہ کہ مارت و مارت بر عاشق شدہ بودند مسخ شدہ و گوشت کشتہ
مرد و دست و او چون اسم اعظم بیاوخت و با بمان رسید بصورت شہاب مسخ
فصل بیت ہشتم در کیش ہوا ایشانرا مذہب مختلفہ ست و اکثر آن طایفہ بت پرست
و ناسخی و کویند از تعالی نخواستہ شخص بیا فرید و ہر یکی را کاری فرمود اول بر مہاکہ خلق آہ
با دست دوم بکش کہ تھل آن نماید سوم مہادیکہ نزع صور کند و این سہ را **اصغیات جمال**
و کمال و جلال مشاہدہ تمام ست و کویند عمر بر مہاد صد سال ست ہر سالی سیصد و شصت روز
و ہر روزی ہشت ہزار و دویست و چہار جوک سب جوک است جوک
۳ تریاس دو اپر عم کلجوک مدت ست جوک ہفدہ لک مدت ہشت ہزار سال ست و این
دو چہا بنیان راست کوی و بر کایا باشند و عمر طبعی یک لک سال و مدت تریا و وزدہ لک

و نود و شش هزار سال و درین دور غیر و شر زیاده باشد و عمر طبعی ده هزار سال و مدت
 دو ابر پشت یک و شصت و چهار هزار سال است و درین دور غیر و شر برابر باشد و عمر طبعی
 هزار سال و مدت کلجوک چهار یک و سی و دو هزار سال است و درین دور کار اکثر جهانیان
 نارسنی بود و عمر طبعی صد سال و اکنون که هزار و پنجاه و شش هجرت چهار هزار مقصد
 و بیت و چهار سال از آن گذشته و گویند تا حال هزار بر مهای چنین گذشته و اینک
 هست بر مهای هزار و یکم است و از عمر و پنجاه سال و نیم روز گذشته و گویند بر مهای کتابی
 فرستاده و آنرا بید خوانند و کتاب خدای دارند و گویند بیاس حکیم که صاحب نفس قدسی بود
 آنرا شرح کرده و آن چهار کتابت اول رکع بید دوم حجر بید سوم سیام بید چهارم اتر بید
 و اکثر احکام اتر بید موافقت با احکام فرقان مجید و با وجود این آن قوم از غایت
 ضلالت دین اسلام نمی پذیرند و بعضی از ایشان مضمون رکع بید و برخی لغوای حجر بید
 و طایفه مقتضای سیام بید عمل می نمایند و تجویز نکرده اند که بجز بر همین کسی آن چهار کتاب را
 بخواند و درس گوید و کمتری تواند خواند لیکن درس نتواند گفت و بیش نتواند شنید
 و نتواند خواند و سودر نتواند شنید و نتواند خواند و هنوز درین چهار قوم منحصرند برین
 صاحب دین کتاب ایشان و کمتری صاحب سبقت و سلطنت و بمن مزارع و تاجر
 و سودر خادم و چاکر و برینان کلمه چند و در درند که اگر بجز بر همین کسی آنرا بخواند یا بشنود
 گناهی عظیم دارند و چون کودکان را بنار دهند در گوش ایشان گویند تا پوشیده بمانند

هر از خلق بخوانند و اگر کسی آنرا یاد گیرد و در حضور ایشان بخواند مفتیان آن قوم از مجلس
 برخیزند و بگویند و ندانند و گویند و بعضی از آن مهملات اینست اَوَانْک
 اَبُوْمَا بَهْرَچَهْ اَوَانْکَارَشْ کایتری جهنده اِکْنِ رِدِیوتا اَنَشَبْ جَهْده
 نَبِکَتِ تَتُونِ اَنَشْکَا اَنَبَرِنَهْ اَوَانْک بَهْوَهْ اَوَانْشَوَهْ اَوَانْجَهْ اَوَانْجَهْ
 اَوَانْک تَبَنْک تَت سَبَر بَر تَنْک یَر کُودِیَوَه سِدِی مَهْدِی اَوِجُونَه بَر جُو
 دَیَت فَسَل مِیَت وَنَهْم مَرَفَقِ وَاَن بَرِوَن اَمَن بُوَد از زمان خدای جل جلاله قال الله تعالی
 وَاَن کُنْزِ اَمْنِ النَّاسِ لِفَاسِقُوْن وَاَقَالَ غِرَاسِمَه وَاَلُو یَا خُدَا اَللّٰه النَّاسِ بِمَا کَسَبُوْا مَا تَرْکُ عَلٰی ظَهْرِنَا مَن
 مَرَادِ حِیَوَانَاتِ اَنَدَکَ بَشَا مَت مَعَا صِی بَنی آدَم بَا اِشَان حِلَاک مِشُوَنَد چنانچه بعد بوضع
 همه جانوران بچرا که در گشتی بودند و بدو در بیع بن خشم گوید اگر از گناهکاران بوی گناه
 آمدی کس با کس صحبت نداشتی فَلَوْ اَخْدَا اَللّٰه الْعِبَادَ بِنَهْمِنَا اَعْدَلِم فِی کُلِّ یَوْمَ جَهَنَّمَ اَوَّلِیْسَ نَزِیْرٌ
 گوید و خردی گناه شکر و بزرگی خدا نکند که در وعاصی میشود علی رضه فرماید چون گناه خود را
 بزرگ دانی حق خدای را بزرگ داری و چون گناه را خرد شماری نزد حق غرض
 بزرگ بود و فرمود ترک گناه آسانترست از طلب توبه و گفت چهل مرد بیسپاهی خود بزرگترین
 گناهان اوست و قال رحمه الله لا یُخْفِی لَدَه مِنْ بَعْدِنَا مَا رَدَّ اَبُو حَفْصٍ حَدَّثَنَا وَکُوید مَعَا صِی بَرِیْدِ کُفَیْش
 چنانچه زهر برید مرک ابو در و اگوید الشکر و المعاصی جراحات حاتم احم گوید اذ اردت ان
 تَغْضٰی مَوْلَاک فَاَعَصَه فِی مَوْضِعٍ لَا یَرَاک سَفِیقٌ لَمَیْجِی گوید از گناه ناکرده بیشتر بترسم که از گناه کرده

چه آنچه کرده ام میدانم و آنچه خواهم کرد میدانم ابوعسی جوهرانی گوید بجهت آنکه حق تعالی گناه دور را بنماید
 و او ظاهر کند آئینا و فلس گوید عجب دارم از آنکه با احتمال هزار طعام می پریزد و بجهت آخرت
 از گناه منکر بزد آواز شود آن گوید فاسق ایچنان جوی به رز پار سائی ایچنان جوی این قریه گوید
 آنت عبادت فسق است استغیثوس گوید عطا بغا بسق نفیث است بر فسق حکمی گوید طبعی انشا
 که از هر چه او را منع کنند بآن پیشتر عیب کند و دلیل بر این فعل آدم و حواست که از بنجره
 منهیة بنجره زد و فی المنل الناس حریم علی مانع علما را در آنکه حسن تبیج اشیا عقلیت یا شرعی
 اختلاف است اشاعره گوید شرعیست و ما یریدیه و امامیه بر آنکه عقلی یعنی قطع نظر از شریعت بعقل
 کامل حسن و قبح هر چیزی توان دانست و شریعت مطابق آنست علما گفته اند که قبح بر سه گونه
 عقلی و شرعی و فعلی و در قوله تعالی انه کان فاحشه و متفاد سار سبیل فاحشه اشارت
 بقبح عقلی و مفت بقبح شرعی و سار سبیل بقبح عرفی جمهور مسلمانان بر آنند که سومن بکجاء گیره
 کافر نشود و خوارج مرکب از کافر و معتزله نه سومن و نه کافر دانند و در باب گناهان
 گیره در آیات وارد شده عبدالله بن عمر فرمود گوید کما یرنه ست ۱ شرک باسد ۲ قتل نفس
 بغير حق ۳ قذف محصنه ۴ زناه ۵ فرار از زحف ۶ سحر ۷ اکل مال یتیم ۸ عقوق والدین مسلمین
 ۹ اسخا و در حرم و از ابو هریره مرویست که دوستم اکل ربو و از علی روم منقولست
 که شریقه و زرب خمر نیز پس کباب و دوزده باشد و گفته هر چه معصده اش چون آنها بود
 گیره بود و گفته اند گیره آنست که بخصوص شارع از آن نهی کرده باشد و گفته اند هر چه

بر جوان از هزار گزند بکیره باشد و هر چه از این استغفار کنند صغیره و گفته اند که اضافی
اند بر معصیت نسبت با فوق صغیره باشد و با د و ن بکیره و بکیره مطلق کفر است و آن اگر الکبار
غلامی طبق آتش مجلس خسرو پرویز را آورد و دستش بلرزید و قدری در خسرو رنجت حسود
برنجید و بقلش زمان داد غلام تمام طبق در کنارش افتاد و گفت ای خداوند با من قدر که
نقطه دو سه اش بدامنت رسید مسخر قتل نمودم اگر مرا باین جرم بکشند زرا بظلم نسبت
کردندی روا انداشتم که خداوند من بظلم منسوب شود از آن کردم تا کنا عظیم کرد و در ترا
در قتل من ملامت نکنند خسرو کنا هاشم خنجر کشید و او را از مقربان کرد و ایند حجاج بن یوسف
یکی از زنده انبان را گفت چرا بر زندان افتادی گفت بر سرم من کناهی کرد و بکربخت مرا بخرم
او بگرفتند و عیری جنایا انا المعافیت فیکم : فکاننی سبابة المتمدن : حجاج گفت شاعر است
گفته جناب بن عمارک زبنا فابلیت به : فان الفقی با بن علم السور ما خوز : زنده انی گفت ایزد
راست کوی رست و فرموده : ولا تزروا زرة و زرا حری حجاج گفت راست گفتی
و خدا راست گفته پس او را هزار درم داد و در کما کرد قره بن شریک بقی بعد ولید
بن عبد الملک حاکم مصر بود و آنجا مسجد جامع میساخت چون شب مردوران بنانه رفته
بمسجد شدی و همه شب شراب خوردی و باعمال ناشایسته پرداختی و چون صبح مزدوران
بیامدندی بنانه رفتی و گفتی لانا اللبت و لم النهار شب نوبت ما و روز نوبت آنها فصل سیم
در توبه و استغفار توبه رجعت از معصیت باطاعت و احل توحید نظر بغیر اکناء داشت

و از آن توبه واجب شمرند و گفته اند سه وجود گنای لا بقیاس به دین نه رویم که توبه
 آنست که از هر چه خدای بود در کدزی عسلی رخص فرماید کسی را که توبه نصیب شود از منفعت
 بی بهره بود و قال الله تعالی و ما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و قال جل و علا الم یعلوا
 ان الله یحب الی التوبه عن عباده شیخ تشریف الدین مینری گوید بر توبه که از بیم در گناه افتادن
 از توبه بازمانی و گفت بنده بجز در گناه ما خود نیست بلکه ترک توبه ما خودست و قال الله جل
 و من لم یت فاولیک هم الظالمون ابو بکر ارسوی گوید کسی که استغفار نکند و گناه میکرد و باشد
 ایزد تعالی توبه بر او حرام گرداند سعید بن مسیب گوید کسی که بزبان استغفار نکند و بر گناه
 مصر بود چون گشت که با خدای خود استغفار نکند و قال الله تعالی انما التوبه علی الله
 للذین یعملون السوء جهالة ثم یقبولون من قریب تغیر چنین باشد جز این نیست که قبول توبه بر خدا
 نه بطریق و جواب بلکه از روی و عده که خلف در آن مقصود نیست برای کسانی که بدی میکنند
 بنا دانی پس بارگشت مینماید بدرگاه سبحانه از زمانی نزدیک و گفته اند پیش از حصول موت
 یا در زمان صحت واضح اقوال آنست که زمان قریب برگردد و در تفسیر عین العالی است که اگر یک نفس
 بخش از ترک توبه کند ملائکه گویند هر روز و آمدی و چه خوش سعادت نمودی و گفته اند که چون
 وقت رسیدن اجل معلوم نیست هر نفسی را نفس آخر باید انگاشت و دل را از رجوع بدرگاه او
 غافل نباید داشت سه مردم دم آخر خود حاضر دم باشند هم مردم دم آخر سعید بن جبیر گوید ابرو
 تعالی فرموده و ان کان للا و ابین عفورا احوال آن بود که توبه کند و باز گناه کند و توبه کند و گناه کند

و باز گویند

و باز توبه کند سه ذخاک میکند ام تا بخشد اگر طلبد کس بجای ریزه خم توبه شکسته ترایده سهیل بن
را گفتند توبه چیست گفت آنکه گناه را فراموش کن گفتند آن بود که گناه فراموش کنی گفت
نه چنین است که ذکر جفا در ایام وفا جفا بود علی رض فرماید اعاده الاعتذار تذکره للذی
وقال رحم لا تنفع الحج من التوبة و در امثال عرب توبه الجانی اعتذاره و فرمود عجیب
دارم از کسی که از رحمت الهی نومید گردد و سجات باروت گفتند آن چیست گفت
توبه در استغفار و قال الله تعالى من يعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
سه هشت جنت را از رحمت هشت توبه یک در توبه است زان هشت ای پسر آن همه که باز باشد
که فرزند آن در توبه نباشد جز که بازند بزرگی را گفتند در دین خود چگونگی گفت پناه میکنم
از آبکنده و با صلاح می آرم با استغفار علی رض فرماید بهترین مردمان دو کس اند بگو کاری
هر روز و زیاده کاری افزاید و بد کاری که بتوبه ندارد آن نماید حکیمی گوید تا بابان محبت
کنند که دلهای ایشان ز منزین دلهاست جوانی بردست منصور عمار توبه کرد و شکست
منصور گفت هیچ سبی نیست جز آه همراه کم دید طول شد و بر کردید را آنچه عدویه گوید استغفر الله
از قلت صدق من در استغفار الله سه از سرب مدام دلافت سرب توبه نه و ز عشق بنان
سیم غیب توبه نه در دل هوس گناه و برب توبه نه زین توبه نه در دست یارب توبه نه سر
سقطی گوید روزی در بنیاد آتش افتاد و بسیاری بسوخت عزم دکان خود کردم کمی در راه
گفت دکان تو سلامت مانده گفت الحمد لله اکنون سی سال است که از آن قول الحمد لله استغفرا

میگویم که مطلب خود را بر مطلب دیگر مسلمانان مقدم داشتیم گویند توبه آدم نه در کاه این روزی
 بموضع قبول رسیده تا آنکه بگفتن این کلمات ملهم نگردد و بیدار لاله الا انت سبحانک انی كنت
 من الظالمین اعرابی مریض شد گفتند توبه کن گفت درین حالت توبه کنیم اگر صحت یابم توبه
 کنم و اگر نه جسم چنین بمرم و قال الله تعالی لبیت النبوة للذین یعملون السیات حتی اذا حضر
 احدکم الموت قال انی مت الا ان مفسرین گوید این کلام در شان منافق است و توبه ایشان
 اسلام باشد بحسب باطن و این در وقت سعادت مرکب از ایشان مقبول نیست و مسل
 می و یکم در ندامت و اعتذار ابو عبد الرحمن سلمی از ابراهیم بن ثابت و صحبت خواست
 گفت کاری کن که پشیمان نشوی سه جوعا قتل کند کاری که بار آورده پشیمانی نه انوشیروان گوید
 چرا مردم از کاری پشیمانی نپزند که دیگری از آن پشیمانی برده باشد مردی کنایه کرد و نزد
 یکی بریکی رفت و عذر بدتر از گناه خواست بچی گفت گناه تو از عذر تو استغاثه میکند
 علی عم فرمایده عاده اعتذار بیاور و درون گناه بود سه بد کردم و عمتند از بدتر گناه نه کا ندر
 بنی این است سه دعوی تباه نه دعوی وجود و دعوی قوت و فعل و لا حول و لا قوة الا بالله یکی از
 جعفر برکی عذر میخواست جعفر گفت مستغنی ساز و ترا بر و تعالی بعذر خواستن ما را اعتذار
 تو بسوی ما و مستغنی ساز و ما را بدوستی تو از بدگمانی بنو حجاج در صحرائی از سپاه جدا ماند
 غلامی را دید که کوسخت میچرا بنزد او رفت و سلام کرد و گفت حجاج چگونه حاکمیت گفت
 گفت برو با او که از وظایفتری نباشد گفت مرا می شناسی گفت نه گفت منم حجاج غلام گفت مرا می شناسی
 گفت نه

مفت نکفت غلامی ام از نهی نذر و هر ماه سه روز دیوانه می شوم و امروز از انجمله است صحاح
بمخندید و در خلعت بخشید فضل سی و دوم در شریعت و تکلیف بر هر که مسلمان بود حفظ
حدود شریعت واجب بود و آن از خواص بنی آدم است و قال الله تعالی انما احصینا
الامانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحکمها و اشفقن منها و حملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا تفسیر چنین باشد بدستی که ما عرض کردیم حدود شرع را بر آسمانها زمین
و کوهها یا اهل آسمان و زمین یعنی طایفه و حیوانات بنظر ثواب و عقاب پس مریزوند
از آنکه بردارند آن امانت را و بر رسیدند از آن گفتند ما مسخر زمانیم نه محتاج فوایم ^{وقت} فوایم
عقاب داریم و برداشت از آدمی با ضعف بنیه و ناتوانی بدستی که هست انسان
سمتکار نفس خود و نادان بعاقبت آن ^{سه} بار شریعت که بر کوه اگر نهند بیند کوه برتر
از تو می باشد چنانکه کوبید نظر آدمی بر عرض بودند امانت لذت عرض ثقل امانت را برد
افرا موافق ساحت لاجرم لطف یزدانی او را بخواخت و بزبان عنایت فرمود برداشتن
از تو و نگاهداشتن از من چون بطوع یا بر مراد داشتی من نیز ترا برداشتم و قال
جل و علا و حملنا حسم فی البر و البحر آسمان بار امانت نتوانست کشید قرع قال بیسم
من دیوانه زدند و گفته اند ابا کردند آنرا از برداشتن امانت از خوف معصیت ^{الله} الله
فعل کرد از راه همت نه قوت ابو زید بلخی گوید حکمت کبری شریعت ابو الحسن فرارخ گوید چون
در چیزی دغدغه بر حلق شریعت باید که آنرا پنهان داری ابو الحسن و راقی گوید علامت دوستی

خدا متابعت دوست دوست محمد مصطفی ص با بزرگ بیطاعتی گوید اگر مردی صاحب کرامات
 باشد که بر همه پیروان موزون شود و در کتب که در امر و نهی و حفظ حد و دینیت چگونه
 بجای بن سادرا گفتند قومی میگویند بجای رسیده ایم که ما را نماز بنا بد کرد گفت رسیده اند
 اما بد و نیک و شیخ نجم الدین گری گفته که بر او لبای خدا تکلیف نیست یعنی بی کلفت و مشقت
 عبادت میکنند فصل سی و سوم در نیت و آن در لغت غرینت و در شرح توجیه بفعلی استغفار
 لوجه الله و امثالاً حکم از رسول ص روایت که فرمود اما لا اعمال بالنیات بزرگی گوید
 نیت سی و لحاظ است بوی حق تعالی و عمل سی و ارکان بوی او دل شاه است و ارکان سپاه
 همچنانکه سلطان بی سپاه کارزار نتواند کرد لشکر بی سلطان کار نتواند کرد و گفته اند اگر
 کسی نیت نیک در دل گذاردند اگر چه بران عمل نکند بهر احوال نوبستند و اگر نیت بد گذاردند
 بنابر وسیله نوبستند فیثا عوز من گوید چه کند کن که ناکردنی در دل نکند رانی و هم آن کنی که شاید
 نه آنچه خواهی و توانی سه هم آن کن که بر پرسندت نه زان توانی درست داد و جواب
 فصل سی و چهارم در عمل و عمل حکما گفته اند نفس مرکب است حرون علم فایده آن و عمل سابق
 آن پس اگر فایده بی سابق بود و راه رفتن کند و اگر سابق بی فایده باشد بچپ
 راست رود و گفته اند که عالم بی عمل چون مسافرت که راه کم کرده باشد و او و طای
 گوید علم آلتیت بهر عمل چون سلاح که آلت حرب است اگر مرد هم غیر جمیع سلاح پر دراز و ضعیف
 کند همچنین آلتیه هم عمر صرف علم کند عمل کی کند و قال علی ع اذ انت لم تزیع و ابترت حاصله

ذمت علی التقریظ فی زمن البدن حکمی گوید مثره علم بصلح است و گفته اند هر که علم آموخت و عمل نکرد
بدان ماند که کار انداخت و تخلف اند و مر و بست که ایزد تعالی بد او دعوای فرستاد
که زهدی علم چون جدیست بی روح و علم بی عمل چون برزعی بی آب و گفته اند و کس
ریج پیوده بردند و سی بی فایده کردند یکی آنکه مال آموخت و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت
و عمل نکرد علی عکس کسی که از علم بی علم راضی شود مفتون باشد یکی را گفتند بچه ماند عالم بی عمل
گفت بزبور بی عمل موسی هم گام و داع خضر را گفت مرا بفرستی کن گفت علم بیاموز
از بهر آنکه روایت کنی و بیاموز از بهر آنکه بران عمل کنی ابو در واکوید وای بر آنکه
بیاموخت یک بار و وای بر آنکه آموخت و عمل نکرد و بخت سهل تری گوید نشان بدیخته
آن باشد که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند سه علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در تو
بخت ناوانی نه محقق بودند و انتمند جای پای بروکتابی چند فصل سی و پنجم
در جبر و اختیار جبریه گویند بنده را هیچ قدرت و استطاعت نیست و قال الله تعالی
و ما تشاؤون الا ان يشاء الله رب العالمین و قال الله تعالی موقول عن موسی
ان هی الا فتنتک صلح فضل الخطاب گوید ایزد تعالی موسی را بحال انس رسانید تا از رو
دلال باین جورت اقدام نمود موسوی رومی فرماید کنایه عاشقان ترک ادب نیست بلکه
عین ادب است گفت و گوی عاشقان در کار رب چون عشق است نه ترک ادب نه است
گویند بنده قدرت دارد لیکن آن تا بفرماید و فعل خلق مخلوق حجت و مکوب او و این نسبت

با آنکه شخصی باری دارد و کسی دست بر زبان او نهاده اند که در برداشتن تاثیر داشته باشد
 و مناسب اینست حی علی الصلوة از موزان ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع و از کلام
 جعفر صادق رحمه و دست که فرمود لا جبر ولا تفویض و لکن امر بین امرین قال علی ع
 سبحان من اطاعه العاصی لم یضایه و ذکر الشی شیانه و عن ابن خفیه رحمه فقلنی مسئله الاختیار
 و قال سه فخر بمعنی و جنبه بصورتہ : فلا ترک المعنی ولا اندر الصوران و گفته اند که موثر
 در وجود جبر خدا نیست لکن ستمه اند بر آن جاری شده که سیری در عقبتان خوردن
 خلق میکند و قاهران بذارند که مانع خوردن سبب سیر است و مغزله گویند بعد از قدرت
 هست و افعال او مخلوق اوست و طایفه اند صوفیه گویند عالم فعل حق سبحانه و تعالیست
 و آن در خارج موجود است بطریق طلبت نه بطریق اصالت مثلاً از شخصی سایه می‌دشد
 و آن شخص از کمال قدرت خود صفات خود را نیز در آن منعکس ساخت از علم و قدرت
 و ارادت حتی لذت و الم پس اگر بالفرض آن سایه بر آتش افتد و بآن مناسبت شود و عارف
 عقلاً سخاوت کند گفت که آن شخص مناسبت شد پس جمیع افعال ذمیه که از مخلوقات صادر میشود
 بمنسوب گفت که فعل حق است آری میتوان گفت که اثر قدرت و اراده اوست یعنی مخلوق است
 و مغرور است که خلق قبیح نیست بلکه فعل و کسب آن قبیح است که کفر نیست بجان حکمت
 چون باینست کنی کفر آنت : دست بهمان و قلم بین خطا کرد از اسباب ما جولان و ناپیدا اسرار خلق
 حق افعال ما را موجد است : فعل ما انا خلق اید دست نه یک مثال ای دل بی خرقی بیاثر تا بدانی جبر از

اختیار دست کان لرزان بود از ارتعاش و آنکه دستی را تو لرزانی ز جانش نه هر جنبش
 آفریده حق شناس لبیک نتوان کردن این با آن قیاس خواجه احرار فرمایند بنده را اختیار نیست
 و اختیار در بنده ظاهرست شیخ ابوالفضل گوید جبریت بخش فتنه گویند معصیت از کسب بنده است
 نه از ایجاد خدا و جبریت گریبان جام گرفته که چون کسب بنده از ایجاد خداست این سخن عاید کجاست
 سه هر کرامت در افعال رده استقلال بنده خالق نیست مگر با نیت لعبتایم در بین دایره
 کن فیکون حرکت مان هر از دست بریشم بازست نهد شک حادث نشود بر بجه ز سنک
 بکند شک که این کار ز سنک اندازست نه شیخ ابوسعلى جلالی گوید هر کرا بر اختیار حق تعالی
 اشراق افتد هیچ تمنّا نکند بجز آنکه حق تعالی از او اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق بیدوار
 اختیار اعراض کرد از همه اندوختن رست که کعبه براهان رسد و بر ماسه کشان بخشش
 اصل دان هر ما و نور از میان بری نه زهد شما و منق ما چون همه حکم در دورن نه دا و ما خدا
 ما اینهمه جیت دارری حکیم عمر خیام گوید سه من بخوردم و هر که چمن اهل بودند می خوردن
 من نیز دا و سهل بودند می خوردن من حق بازل میدانست که من بخورم علم خدا چهل بودند خواج
 فیض الدین طوسی گوید سه آنکس که ز روی علم و دین اهل بودند و اندک جواب شبهه نش سهیل بودند
 علم از ی علت غصیان کردند نه ز او عقلا ز غایت چهل بود فضل می و ششم در قضا و قدر حکمت
 بوقوع امری و قدر یقین سب و زمان و امثال آن و گفته اند قضا حکمت یعنی علم است بکیات
 و جزئیات و قدر تخصیص آن بمقدر و گفته اند قدر اجمالت و قضا تقصیل اول کسی که در قضا و قدر

با آنکه شخصی باری دارد و کسی دست بر بار او نهاده اندی آنکه در برداشتن تاخیر داشته باشد
 و مناسب اینست حق علی الصلوة از موزان ولا حول ولا قوة الا بالله از سامع و از لاهام
 جعفر صادق رحمه و است که فرمود لا جبر ولا تفویض و لکن امر بین امرین قال علی ع
 بجان من اطاعة العاصی بعضیانه و ذکر الشیء بیبانه و عن ابن خنیفره قلنی مسئلة الاختیار
 و قال سے فخر معنی و حشبار بصورة : فلا ترک المعنی و لا اندر الصور انه و گفته اند که موثر
 در وجود جزا نیست لکن سنده اند بر آن جاری شده که سیری در عقبتان خوردن
 خلق میکند و قاصران بذارند که مان خوردن سبب سیر است و مغزله گویند بعد از قدرت
 است و افعال او مخلوق اوست و طایفه از صوفیه گویند عالم ظل حق سبحانه و تعالیست
 و آن در خارج موجود است بطریق طلبت نه بطریق اصالت مثلاً از شخصی سایه ممتد است
 و آن شخص از کمال قدرت خود صفات خود را نیز در آن منعکس ساخت از علم و قدرت
 و ارادت حتی لذت و الم پس اگر بالفرض آن سایه بر آتش افتد و با آن منام شود و عرقا و
 عقلاً سخا و عذ گفت که آن شخص منام شد پس جمیع افعال ذمیمه که از مخلوقات صادر میشود
 بمنسوبان گفت که فعل حق است آری میتوان گفت که از قدرت و اراده اوست یعنی مخلوق اوست
 و مقررت که خلق قبیح نیست بلکه فعل و کسب آن قبیح است که کفریم نسبت بخالق حکمت
 چون باینست کنی کفر آنت : دست پنهان و قلم بین خط که از دست ما جولان و ناپید اسوا از خلق
 حق افعال ما را موجد است : فعل ما انا خلق اید دست نه یک مثال ای دل بی خرقی بایش تا بدانی جبر را از

اختیار دست کان لرزان بود از ارتعاش و آنکه دستی را تو لرزانی ز جانش نه هر دو جنبش
 آفریده حق شناس لبیک نتوان کردن این با آن قیاس نه خوا چه احرار فرمایند و اختیار نیست
 و اختیار در بند ظاهرست شیخ ابوالفضل گوید جبرست بخش فقها گویند معصیت از کسب بندهست
 نه از ایجاب خدا و جبرست گریبان جام گرفته که چون کسب بنده از ایجاب خداست این سخن عاید کجاست
 سه هر کرامت را افعال را استقلال بنده خالق نیست مگر ابزاریست لعبتایم و برین دایره
 کن فیکون حرکت مان هر از دست بریشم بازست نه دست شک حوادث نشود بر بجه ز سنک
 بکند شک که این کار ز سنک اندازست نه شیخ ابوسعلى جلالی گوید هر کرا بر اختیار حق تعالی
 اشراق افتد هیچ تمنا نکند بجز آنکه حق تعالی از او اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق پدید آید
 اختیار را غرض کرد از همه اندوختن رست سه کعبه براهان رسد و بر با سبکشان بخشش
 اصل دان همه مادی و نواز میان بری نه زهد شما وفق ما چون همه حکم داد و رست نه داد و ما خدا
 ما اینجه بیت داروی حکیم عمر خیام گوید سه من بخورم و هر که چمن اهل بودند می خوردن
 من نیز و او سهل بودند می خوردن من حق بازل میدانست نه که می نخورم علم خدا جمل بودند خواه
 نصر الدین طوسی گوید سه آنکس که ز روی علم و دین اهل بودند و اندک جواب بشهرانش سهل بودند
 علم از بی علت نصیان کردند نه ز عقل از غایت چهل بود و فضل می و ششم و قضا و قدر حکمت
 بوقوع امری و قدر یقین سب و زمان و امثال آن و گفته اند قضا حکمت یعنی علم است بکلیات
 و جزئیات و قدر تخصیص آن بمقدار و گفته اند قدر اجابت و قضا تقصیل اول کسی که در قضا و قدر

سخن گفت عزیز عم بود از انبیای بنی اسرائیل و حی باور رسید که این فضیله از اسرار منت وای برانکه
 از آن سوال کند عزیز عم بچنان گاه گاه بر سر آن سخن رفتی تا آنکه روزی گفت ای چه حکمت
 بود که بنی اسرائیل را بعد از آن جو ذکر فتنه کردی و مصیبت را بختی مخطی عقوبت فرمودی خطابه
 آمد که بفلان صحار و عزیز بر رفت و در سایه درختی بجفت اسبها خانه موران بود یکی اورا کردند
 عزیز برخاست و التماس در خانه موران زد و همه را هلاک کرد و نذر رسید که یکم ترا
 کزید چرا هم را کشتی عزیز به فویه پرداخت و دیگر از آن سوال نکرد سه چو از قومی یکی بی
 دانشی کردند نه که را منزلت ماند نه مرا را سلطنتان محمد تغلق شاه این رباعی بشیخ شرف الدین
 بانی پتی نوشت رباعی که رات کند صورت مردی و زنی نه که بشکند این طلسم جانی و تنی
 کس نیست که استقامت را برسد نه که بهر چه سازی و چه امیشکنی بشیخ در جواب نوشت
 سه شرط است که در امر قضا دم زنی نه زایمگونه که گفتی تو مردی نه زنی نه گیل را چه بجاست
 که هر سه نه کمال نه که بهر چه سازی و چه امیشکنی فصل سی و هشتم در سعادت و شقاوت
 سعادت یکم بختی و اقبال بود و شقاوت بد بختی و اقبال سعادت سه است نفسانی
 و بدنی و خارجی نفسانی علم است و اخلاق استوده و سعادت بدنی کمال اعضا و آن
 عبارت از صحت و قوت و جمال و سعادت خارجی مال و جاه و حسب و حرف کردن
 آن در موضعی که عقل بخیر کند از رسول ص مروست که فرمود السعید من سعد فی بطن امه
 و الشقی من شقی فی بطن امه یعنی سعادت و شقاوت نه با اختیار بود بلکه بخت پرور و کار بود

۱۰ چو پند غنیت در خند بخت نه جهان بخت او ما را سر درخت نه بباغ اندرون مرغ
 بران زجای نشیند بران شاخ کاید شش رای نه علی رحم فرماید السعید من و خطایغره
 نیک بخت گیت که روز و قایم دیگران پذیرد کجاست و گوید سعادت در ساعده قضا
 و این معنی بنوکل گراید چکند زورمند و ازون بخت بازوی بخت به بازو
 سخت لا قطلین بانه لک رتبه فتم السبلیغ بغیر جد منزل سکین السماکان السماء
 کلاهانه بناله ریح و هذا العزل لغمان حکیم گوید کدت الیواقیت فی بعض الیواقیت جمشید گوید
 سعادت یافتن آرزو است ابو عثمان جری گوید علامت سعادت آنست که زمان برادر حق
 باشی و برتری و علامت شقاوت آنکه عصیان و رزری و ترسی محمد بن فضل گوید علامت
 شقاوت سه چیز است آنکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص محروم
 کنند و دولت صحبت و دوستان هدای دهند و توفیق احرام ایشان نبخشد و فتنه غور
 گوید بد بخت ترین مردم آنست که جمع کنند از بهر غیر خود و گفته اند اشقی الاشقیاء و کس اندیری
 له عاشق جوانی شود و دانای که در خدمت نادانی بود و مرویت که رسول ص علی علیه
 فرمود اشقی الاشقیاء و کس اندیکی آنکه ناته صالح عم را بی کرد و دوم آنکه محاسن ترا بگو
 رنگین سازد از مسطو گوید حرکت اقبال بطلی و حرکت ادبار سریع زیرا که صاحب اقبال
 چون گیسست از پستی بلندی برآید صاحب ادبار چون کسی که او را از بلندی پستی گفت
 سعادت رسیدن دشوار بود و شقاوت آسان پس فضل بن مروان گوید متعرض عدوی

مشو در حالت اقبال او و او را که اقبال او را از تو سستی دارد و او را بر بی سبی
 تو کاره و کفایت کند چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری شاه دلیلی را محاصره
 کرد و زمی در برابر برجی آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بسک بنحیثی رخنه توان کرد
 از تا نیز اقبال او انقدر دیوار که گفته بود در لحظه بفتاد و در فرجه عظیم پدید آمد شهر سخر
 شد اکثری که ان بها از مهدی پیرش رشید رسیده بود چون دای خلیفه شد
 از و طلب داشت رشید بر بختید و در دجله افکند پس چون خلافت عواصان را بختین
 آن زمان در دیکمی از ایشان در همان موضع که اکثری افکند بود غوط خورد و اول
 آب بدست آورد چون صاحبقران قصد خوارزم کرد میرزا ابراهیم شاه فراول بود و چون
 رسید و خواست که غسل کند دری کرانمایه در گوش داشت برون آورد و خواست
 که بیک سپارد از دستش در دریا افتاد از اقبال بد گرفت و طول گشت بعد از آن
 آن کوهر بر سر فی پاره از آب برون آمد چون اسکندر پچمین رسید خاقان خود را
 از رزم او باز داشت و باج و خراج پذیرفت و عرض سپاه داد اسکندر گفت با
 اینهمه لشکر چرا رزم نکردی گفت با دشمنی چون اقبال مندی و من پیر شده ام و
 بقوت و عدت با بخت و اقبال نتوانم برآمد مهدی عباسی اقربای خود را اموال فراوان
 دای و یکی از ایشان پیوسته حالی خراب داشتی شمه از ان با مهدی میگفتند گفت
 این طلسمی است پس بغر نمود تا بدیده ز بر جبرهنه اند و او را بکاری با نظرف و ستاد

رفت و بازگشت و بدو بزرگرفت از آن پرسیدند گفت چون بجز رسیدم با خود گفتم چشم
 بسته از جبر رسیدم میتوانم گذشت پس در وقت رفتن و بازگشتن چشم پوشیده داشتم
 و حجتی در که محمود ز ابلی در ریاست چگونه دریا کازا کرانه پیدا است نشدم بدین
 غوطه زدم ندیدم در کناه بخت منت این کناه در ریاست نه مردی در راه از پیاده
 روی بجان آمد روی یا همان کرد و گفت الهی مرا مری و نه ناگاه سواری باکره آب
 که مانده شده بود در رسید و با جبار که را بردوش او نهاد و مرد در راه افتاده میگفت
 الهی از تو مری خواستم چونست که خود را مرکوب می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی
 همانا که من غلط گفته ام و باختیار تو سجد چه التماس بر آید که او مرا بخش تو کیستی که بجوئی
 فضل سی هشتم در عز و ذل امام حسن عسکری گفتند در تو عظمتی هست فرمود بلکه در من
 عزتی هست و قال الله تعالی و هذا الغرة و الرسول و المؤمنین این متفیع گوید کسی که او را محلول
 عزیز کند ذلیل شود و کسی را که خالق عزیز کند بچسب ذلیل تواند کرد و عزت زوری جو
 که هرگز نشوی خوار و قال الله تعالی فان الغرة مدحیها ستراط گوید هیچ عزتی بهتر از دانش
 علی رضه فرماید قیام کل امر را بحسنه حیوة بنس گوید قیمة الرجال باللبا بها و قیمة العبد بار بها
 و جنس سبکمایه بی رویه نیست مامیل حریفه در پس محمد بن علی حکم ترمذی گوید عزیز
 آنست که صحبت او را خوار نموده امام محمد حنیفه فرماید هر که عزت نفس خواهد دینا و نظارش
 خوار کرد و افلاطون گوید مرده بهتر از عزیز است بکه ذلیل شود و قال الشاعر

لا تخين ذم ب نفسك ميتة: ما الموت الا ان تعيشت مذلالة سيد قتاده شريف كه غم بغداد
کرد و چون بکوفه رسید بزرگان آنجا باستقبال آمدند و جمعی از شیربانان با شیرهای در فلاحه
همراه ایشان بودند و سید گفت در بلادی که شیران ذلیل شوند در بنایم بس از هاشمیان که
بازگشت عرب گوید الموت في طلب النار من الحيوة في العار قال علي ابن ابي طالب رحمه
النار اهون من ركوب العار و العار يدخل اهل النار و العار في هضم الضعيف و ظلمة واقية
الاخيار بالاضرار و العار ان تک في الانام مقدما و تكون في الهيجا من القرار فصل

سی و خمس و حسنات و سیات قال الله تعالى الذين آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم
حسن باب و قال غرثانه من جاب و بالحسنة فله عشر مثا لها و من جاب بالسيئة فلا يجزي الا مثلها
امام مازیدی گوید مرد و تعیین عد و نیت بکذا اظهار بضعف ابو ذر غفاری از رسول ص و زود
کند که فرمود افضل اعمال دوست در راه خدا و دشمنی در راه خدا هم او روایت
کرده که فرمود سفینه بسیار نیک در یا عینیست و زود برگیرد که راه دور است
و سبکبار باشد که عقبت سحبت و عمل را خالص کنید که نافع نیست بزرگی گوید افضل
اعمال آنست که نفس مکروه شمارد علی رضه فرماید اطاعت کن حق تعالی را بقدر حاجت
یا و اعراض کن از او بقدر طاقت بر عقوبت او و کار دنیا کن بقدر خیانت خود و در آن
و بهر آخرت بقدر بقای خود و در آن و بهر بهشت بقدر شوق خود بسوی آن و سفیان ثوری
از ایضا گفته عمل کن بهر دنیا بقدر مقام خود و در آن و بهر آخرت بقدر مقام خود و در آن
ابو ذر گوید

ابوذر را گوید اهل دنیا که کمال لغزش را بداند و اهل لا خرب که کمال تموت خدا ابو بکر را
 گوید چنانچه او فرزندان خود بود و تو را مرد را و را باش عمر عبد العزیز گوید شب و روز در تو
 کار میکنند قوم در آنها کار کن ابو سلیمان در آنی گوید کسی که در شب کار کند بهر روز
 او را بسند باشد و کسی که در روز کار کند بهر شب اطلاق کند گوید در آینه روی خود بنگرد
 اگر مشکو بود مناسب آن عمل آرد و اگر زشت بود و زشت با هم در طایفه از علما برانند
 که مقتضی حسن و قبح افعال ذات آن فعلت بنفشه و برخی گویند بواسطه صفتی زاید چنانچه گویند
 زنا قبیحت از آنکه اقتضای اختلاط نمیکند و بهتر نهند و لا دیکند و روز و شب
 از بهر کثرت شهرت که باعث مفاسدست فرمودن گوید الایام صحایف اعمار کم فاد و عوام
 احسنکم قال الا حطی و اذا افتقرت الی الذخایر لم تجد ذوا یكون کصالح الاعمال
 لهذا گوید نشاء که عملی پوشیده و پنهان کنی که علایقه مترم رزان کنی را بعد و یه گوید
 پوشید حسنات خود را چنانچه می پوشند نبات خود را یعنی در عمل جز که پوشیده کنند
 را با نباشد و اگر بیشتر یا بدبو بگویند پوشیدن حسنات او نیست از پوشیدن
 نبات و درینست اسید نبات ابو سلیمان در آنی گوید عمل مرد با رفیق خود و اهل خود
 عمل در سر بود که رزاقها پوشیدن نتواند انس بن مالک گوید چون کسی بمیرد سه چیز او را
 متابعت کند پس دو باز گردند و یکی با او بماند آنها که باز گردند اهل و مال او و آنچه بماند
 اعمال او و سه فرماید چون بمیری بمیرد بر و بگریزد مهملای او از زمین و عمل خیر او که صعود کرده

از آنکه عبد الله بن سائب گوید اعمال احیا موجب رسوای افرای ایشان است از موقوف و
گفته آمد موجب رسوای ایشان نزد اقرار رسول هم میان ابویوب انصاری و عبد الله بن
رواح عقد اخوت فرموده بود عبد الله بیشتر در گذشت و ابویوب میگفت الهی تو نباه
میگرم از علی که نزد عبد الله رواه بآن شرمند شوم که علم فرماید عمل خبر کن بر باد ترک
آن سخن از حیا بکنی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی را گفت اگر ترک عمل کنم بیطالت
گذرد و اگر عمل کنم عجب افزاید شیخ گفت بعمل مشغول باش و از عجب استغفار کن فیصل عاجز
ترک عمل از بهر مردم ریاست و عمل از بهر مردم شرک و اخلاص آن بود که این هر دو نبود
عبد العزیز بن ابن داود گوید شصت سال است که مجاور کعبه و شصت حج کرده و در
حج عمل خیر کرده ام نیندیشیده ام مگر آنکه غضب شیطان در آن از غضب رحمن میشد
دیده ام مالک دینار را گفتند چگونه گفت نان خدا میخورم و فرمان شیطان میبرم
سه افضل و در دل میزنی آخوند کوه عمریت که راه میرود منزل کوه شربت بار از خلوت
و خلوتیان بهفتاد و دو چله داشتی حاصل کوه ابوعثمان جری گوید علامت سعادت آنست
که اطاعت امر حق کنی و ترسان باشی از آنکه مبادا مردود شوی و نشان شقاوت آنکه
عصیان و رزی و کمان بری که مقبول کردی سه ترم رنسی بکیمیای اغرابی بکین ره
که تو میردی بر کنست : گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که خواهر اش او را گفت
نه ترا گفتم که بخدا گفت جو کاشتم که شاید بگذرد و پدر خواهر بگذرد و گفت جو که بگذرد
گفت

گفت ~~ما خود~~ گفتیم خواجه با اعمال کوه سیده امید بهشت دارد و جز نباید که بجز با را آورد خواجه او را
آزاد کرد و نایب علی عمر زاید سه ترحم الهجات و لم شک مسا که ان السقیة لایجر
معلی البیس جمله دانند این اگر تو کن و ی نه هر چه بیکار ریش روزی بدر روی نه و در منت
که هر کس همان عمل خودست و قال الله تعالی کل امرء بما کسب رهین جید را گفتند عطا
بی عمل تواند بود گفت جمیع اعمال از عطاء است بعضی محققان مجاهد را از اسباب
مشاهده گفته اند و هم بن عبد الله مجاهد را علت مشاهده گفته و گفته اند هر که بجن رسد
بفضل او رسد فضل را بفعل چه کار اگر مجاهد علت وصول بودی البیس مرد و در نبود
و اگر ترک آن علت رود و در بودی آدم مقبول کشتی فضل چه سلم در طاعت و عبادت
طاعت زمان پر داری خوبت و عبادت بندگی او جل و جلاله ایزد تعالی را بهر آن
بدید آورده و فرموده و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون عبثی را گفتند عیون
چیت فرمود ترک دعوی و احتمال بلا و دوستی مولی و ذوالنون مصری گوید عبودیت
بزرگترین که بندگی باشد بهر حال چنانچه او خداوند است در همه حال قال ابو الفضل السرخسی
الماضي لا یندرک والمستقبل لا ینظر و ما فی الوقت یعتبر به صفة العبودیت عبد الله خوارزمی
گوید بندگی ظاهر و آزادی باطن از اخلاق کرامت علی رضه فرماید پرستش کن خدای
خود را چنانچه گوی اورا می بینی که اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و فرمود کسی که توانگری
خود را بی مال و جاه و عزت بی قبیله و عشیره پس بر اید از ذل معصیت حق بسوی عزت

او فرمود قومی عبادت حق تعالی کنند از بیم او و دیگران عبادت عید او و برخی را از بهر ~~بهره~~
 و درجات بعضی و آن عبادت بجا باشد و طایفه عبادت کنند حق را از بهر او و آن عبادت
 احرار بود قال بعضهم من اطاع الله تعالى ارتفع ومن عصاه ذل والضعف سهل تنزی کویدهر که خدا
 بپرستند با اختیار خلق را پرستند بی اختیار ابوالعباس ابن عطاء کویده افضل است
 رسکارت از حق تعالی در جمیع اوقات ذوالنون مصری کویده در بادیه اربیس را
 دیدم که چهل روز سر سجده نهاده بود و گفتم بعد از بیزارری و لغت این همه عبادت
 چیست گفت اگر من از بندگی سوزم او را از خدای مغرور نیست معاذه عد و چهل سال
 روز چیرنی نخورد و شب خواب نکرد گفتند خود را بمحنتی شکر گفت گفت محنتی
 نیست خواب شب را بر وزاندا ختم و خوردن روز را بش علی عم روز مهمات
 خلق ساختن و شب عبادت پرداختن گفتند چرا این همه رنج بر خود روا داری فرمود
 اگر روز بیا سبایم کار خلق بیا شود و اگر شب بیا سبایم کار من آید و تعالی بد او دم
 و حی فرستاد که هر که دعوی محبت من کند و شب بخواب رود و در دعوی خود کاذب
 باشد زیرا که هر دو سستی خلوت دوست دارد و هیچ مرد نیست که فرمود بدین که عبادت
 حق کند و شکر بران واجب نداند بحقیقت ایمان نرسیده باشد او سلبانی در رانی کویده
 بر طاعت که در دنیا ذوق مذهب در آخرت ثمر بخش بطلبیم کس کویده نرا و راست
 که هرگاه بر طاعت که در دنیا ذوق مذهب در آخرت ثمر بخش بطلبیم کس کویده نرا و راست

شهر کجای این شهر دان گوید طاعت کرده ناکرده انکار بد حکما گفته اند هر که بطاعت کم از
دکراست و بنیت پیش بصورت تو انکرست و بمی در دیش ابوآورد گوید چون ایزد
تعالی در عمرت بیغزاید باید که در عبادت افزائی بقراءات گوید عاقل آنست که عمر کوتاه
کاری کند که ضرور ترست یعنی در طلب بعضی و رضای حق تعالی افلاطون گوید هر که ضعیف
کو ضعیف شود و عصیان باری تعالی و هر که قوی شود که قوی شود و طاعت حق جل جلاله
ست هر زیادت که جز بطاعت اوست نه بدتر از حد نقصانست فضل چهل و یکم در زهد و تقوی
زهد عبادت از صرف رعبت از متاع جهان و اعراض قلب از اغراض آن و گفته زهد
بیرون آمدن از دنیا و آرزوهای باخشیار و تقوی توقیف نفس از وقوع در ناخرمانی
از دو صبار حق تعالی فرموده فاتقوا الله یا اولی الابواب و متقیان را دوست داشته
آن است بحسب المیقن و ایشانرا بهشت جاوید نوید داده و لستم وارالمیقن مسیح علیه السلام گفتند
اشرف نامرکت و فیضه خاک برگرفت و گفت ازین رو کدام از شرف پس میگویند و گفت
مرد همه از خاکند بهم عنده السلام علیهم فزیاد اکرام اعز من السقی سفیان ثوری را
پادشاهان کی مانند گفت زاهدان ابراهیم او هم گوید ای پادشاه دنیا در طلب آن خطا کرده
اگر دانند که ملک ما راست بابا بشمشیر مفاکه کنند امین عباس گوید زهد سه حرف است زازاد معاد
و هدایت دین و دال و دوارم بر طاعت رب العالمین و ابوبکر و راق گفته زهد سه حرف
است ترک لذت و ترک هوا و دال ترک دنیا سخی بجا گوید زهد سه چیز است خلوت و جمع

ابراهیم اوم را گفتند زهد بچه چیز یافتی گفت بس چیز فیرا خوش دیدم و سوسنی بیافتم و راه
 دور دیدم و زاهدان داشتم و عذارا قاضی داشتم و با خود حجتی گمان بردم ابراهیم رقی بر تو
 باو کمی و خودری تا آنکه برسی بحضرت باری خانم ام خلیفه را زاهد خطاب کرد خلیفه گفت زاهد تویی نه
 گفت زاهد تویی زیرا که زاهدان با شد که باندک چیرنی قناعت کند و قال الله تعالی
 متاع الدنيا قليل چون بدینا قناعت کنی زاهد باشی حسن بصری گوید کسی که زهدش اندکست
 جاوید نمره یابد محمدی علیه حکم ترمذی گوید لغوی آنست که روز قیامت کسی دامن تو گیرد
 و جوایز می دهد آنکه تو دامن کسی گیری افلاطون زاهد توان گفت مگر کسی را که ترک کند بعد از قدرت
 علی بن علی گوید کسی که از زهد با آنکه او را اثنا گویند راضی شود در حق تعالی محبوب ماند زهد دنیا
 از اکابر تابعین اند و اسامی انسان این ۱۱ اویس قرنی ۲ حسن بصری ۳ ابوسلم خولان ۴
 ربیع بن حنشم ۵ اسود بن یزید ۶ هرم بن حیان ۷ عامر بن عبد القیس ۸ مسروق بن اجدع
 اعرابی صفت منفی سکود گفت هو بانه بنزع و من مال عیزه متورع لم تبدس خطام و لم تلبس
 ما نام اما رضا را گفتند تو بهترین مردمی فرمود هر که بر نیز کار تر بهتر و این آیه منسوخ نشده
 اگر کم عملند الله انفاکم برزگی گوید علامات منفی چهارست حفظ حد و بذل مجبود و فاجبه
 قناعت بموجود اما جوف صادق رص و نماید نفس حوز را از محارم باز دار تا منفی باشی
 چکمی گوید صبر از آنچه خدا حرام داشته آسانتر است از صبر بر عذاب او قال علی ابن ابی طالب
 فرض علی الناس ان یتوبوا : و لکن ترک الذنوب اوجب من ان یتوبوا و مرویت که بنده

بدرجه تقوی نرسد تا آنکه ترک نکند چیزی را که در آن پاک بود بهر خذر از چیزی که در آن
پاک بود ابراهیم را جسم کوبید اگر مرا بفرمان برداری بد و زخ بر اندازان خوشتر است
که بنا فرمائی بهشت در تفسیر قوله تعالی و اما نجد انهم کان لغلامین یتمین فی الدینه مکان
مخته کنز لهما و کان ابوهما صالحا کفته اند که میان آن دو یتیم و پدر صالح هفت واسطه بود
از دغالی هر سلاح آن پدر محافظت ایشان فرمود بعضی گویند آن کج از سیم و زر بود
و کفته اند که کتب علمی و کفته اند لوحی زرین و بر آن نوشته بسم الله الرحمن الرحیم عجب دارم
از کسی که بقضا و قدر ایمان آورد و محزون بود و از کسی که رزق ایمان دارد و توکبش
و از کسی برک متفحص بود و مشاکر و دو کسی که بحساب ایمان آورد و غافل بود لا اله الا الله
محمد رسول الله مالک سجلی را گفتند انق الله سر بر زمین نهاد و در گذشت علی بن مسکین
اسکذرانی از غایت و رع خود بکنار دریا رفتی و بهر خود آب آوردی چون اسباط
از کنعان بهر رفتند در راه سوزان خود می بستند که زراعت کسی بچند و قتی کو سفندان
عارت با کو سفندان کوفه مختلط شد امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله گفت کو سفند چند سال میزند
هفت سال امام تا هفت سال کوفت کو سفند نخورد و کهمش بصری دیناری در راه گم کرد همراه
جستند و یافتند کهمش گرفت و گفت تواند بود که آن دینار گم شده نباشد فیصل عباس
کو سفندی داشت و شیران میخورد و روزی کو سفند را در باکاه و بکری دید پس از آن شیران
نخورد و مادر احمد حرب مرغی بجهت او بریان کرد احمد نخورد و گفت این را دیدم که بر بام همسایه

دانه مجید خلق مرا نشاید امیر چو بان آهوی بهوشیخ علاءالدوله سمنانی فرستاد و پیغام داد که
 این را خود زده ام به تیری که خود ترا شبیده ام براسی که از پدر بمن میراث رسیده شیخ گفت
 این همان حکایت مولانا جمال الدین در کز نبی است یکی رزا امرای مغول در سندان نژاد آمد
 و دو مرغابی را آورد و گفت این را با ز من گرفته حلال باشد مولانا گفت باز تو دوش
 مرغی که ام پیر زن خورده که امروز قوت گرفتن مرغابی گرفته آب نو نیز نادوشن جو
 که ام مظلوم خورده که امروز قوت و بدن حاصل کرده و با هو رسیده مرا خوردن
 آن روا نباشد و فی الجمله انما کلاوا خیر السلاطین فانه عجین من دموع المساکین و در اول
 در چهارت از شرط تقوی آنست که پوسته بوضو پاک باشی ایزد تعالی پاکان را دوست
 داشته و فرموده و الله یحب المطهرین فزایض وضو بذهب امام اعظم چهار چیز است غسل
 و ج و غسل بدین نام رفیق و مسح رجبی رز سر و غسل رجلین و بذهب شافعی شش چیز است
 که مغارن غسل و ج باشد و غسل و ج و غسل بدین نام رفیق و مسح بعضی از مرکه که میگوید
 باشد و بقول بعضی سه سوی غسل رجلین تا کعبین و نگاه داشتن ترتیب و پیش امام مالک
 بین شش چیز با زیادتی موالات و نزد این خلیل این هفت با زیادتی مضمحه و مسح تمام سر و
 پیش امام جعفر صادق هفت چیز است ۱ غسل و ج ۲ غسل بدین سه مسح سر چنانکه از اسرار
 توان گفت ۳ مسح هر دو پای ۴ ترتیب ۵ موالات حسن بصری گوید سزاوار آنست که چون وضو
 کنی وضوی خود را پاک کنی که آن نور است بر روی تو چون پیش ایزد تعالی ایستی وضو بکنی و او

بیزی که گن و منوگنند بمن ذرا بعض غسل جنابت نزد امام اعظم رحمه به چیزت مضمضه استنشاق استنجن
جمله اجزای طاهرین با نهای سومی و نزد امام شافعی دو چیزت و شستن اجزای طاهر
به ن با سومی و نزد رسول ص و ب که هر که روز شنبه غسل کند امراض او دفع شود و کسی
که روز یکشنبه غسل کند مریض گردد و روز دوشنبه زرش فراخ شود و روز شنبه
عرش ناقص گردد و روز چهارشنبه دولت روی با و آرد و روز پنجشنبه روزی او
تنگ شود و اگر روز جمعه غسل کند بر دشمنان طغیایه و ایشان دست او نشود شبان
راعی را هرگاه غسل حاجت افتادی ابری پدید آید و بیاری خنقله بن ابی عامر صحابی را
غسل الماکه خواند از آنکه چون شهادت یافت جنب بود رسول ص فرمود او را دیدم که ملائکه
در میان زمین و آسمان می نشستند مردی ابو یعقوب فقه را گفت چون در صحای غم
که غسل کنم روی بکدام جانب اگر م گفت بجا بخت خود تا در دوزخ اعرابی را در
هوای گرم و بدند که در نهی غسل میکرد و برون می آمد و باز غوطه میخورد گفتند این
جنبت گفت غلبهای زمشانت که در تابستان نضایکم بمسح رسول ص رسید که عمر و عاص
نماز باده و جنابت گذارده انحضرت باز خواست کرد عمر گفت برای بخت بود و لذت حلاک
نرسیدم و غسل نکردم و قال الله تعالی لا تقوا با یکم الی الله که رسول ص تبسم کرد و فرمود
در نکرید که هر خود چو مخلص پیدا کرده فصل چهل و سوم در اذان ابن عمر رضه گوید رسول
فرمود چون آواز موزن بشنوند شما نیز مگوئید آنچه او میگوید آنگاه بر من در و فرستید

یکی امام مضمون را ترید می را بخواب دید گفت دیدی که فلان زن را ایزد تعالی بیا مرزید
 و او هرگز نماز نکرده بود گفت از بهر آنکه هرگاه اذان می شنید جواب میگفت عمر بن حبيب
 با غلام خود بباغ رفت موزن اذان گفت غلام گفت اعدا کبر اعدا کبر عمر گفت در جواب
 بر من صفت کردی ترا زاد کردم و این باغ بتو بخشیدم را بعه عده و یکوید شنیدم اول از
 مکر آنکه اندیش کردم از منادی روز قیامت مرید در مسجدی بود موزن اذان گفت
 خلائق جمع آمدند مرید گفت اگر بجای حی علی الصلوة حی علی الزکوة گفتندی محاکم بنایدی
 اعدای موزنی را شنید که بعد از طلوع آفتاب میگفت الصلوة خیر من الصوم گفت ازین نماز خوب
 بهتر است موزنی پیش از آنکه وقت شود اذان گفت یعنی اصدی شنید گفت شاید کاری داشته
 باشد و خواهد که زود تر برود و بعلبکی از مغربان مروان حمار بود او را نزد مضمون و در حق
 آوردند خواست که بغفلش زمان دهد موزن گفت اگر گیزی در غایت زیر کی آب پست
 تو میریخته باشد چون اذان گویم ابرق از دستش بیفتد مضمون که در امتحان کرد و بجات دلد
 موزنی بانگ نماز میگفت و میدید اذان پرسیدند گفت میگویند او را تو از دور خوش
 می آید میدوم تا بشنوم عبید را کانی کوشه داستان من و مغرب سر کوچه شنود که من از نغمه
 او هیچ نیا سودم دوش من چه سان نغمه او گوش تو ام کردن نیکه نند خود بگفته خود دوست
 بگوش نیکی را گفتند آنکه اذان میگوید چرا دست بگوش میرد گفت از آنکه اگر بر دمان نهند نوا
 گفت فصل چهل و چهارم در نماز از رسول ص مرویت که فرمود نماز ستون دین است هر که آنرا

قایم و بعد از این را قایم داشتند و هر که از آنها منهدم کند وین را منهدم کرده باشد
 قابل لعن است فیما یصلو الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کثرا بموقوتا عایشه رض
 کونید رسول ص با ما سخن گفتی و ما بار و چون وقت نماز در آمدی گویی نه او ما را می شنید
 و نه ما او را و بستی که آخر سخن که رسول ص فرمود این بود الصلوة الصلوة علامه در آنکه مراد از
 وسطی در قوله تعالی حافظوا علی الصلوة و الصلوة الوسطی کدام نماز است اختلاف
 کرده اند یقول النس بن مالک و معاذ بن جبل و جابر و ابوالامامه نماز صبح است زیرا که میان
 نماز صبح و شب بیش از روز بود و نیز هر دو طرف آن نماز است که فخر می کنند و یقول
 ابن عمر رض و برخی دیگر از صحابه نماز ظهر است زیرا که در وسط روز و ذکر از رند و بر قول بعضی نماز
 عصر و از فاروق علیه رض و عایشه و ام سلمه و حفصه و ابن عباس و ابن مسعود و جبرین
 روایت کرده اند و وجه وسطیت آن ظاهر است و بر وایتی از ابن عباس و قیس بن
 دحب مراد نماز شام است زیرا که سه رکعت و دیگر نمازها دو رکعت یا چهار رکعت علی رض
 فرماید نماز تیریه است زیرا که تارک نماز و علمای اسلام کافرت و مراد آنکه ترک نماز را
 مباح دانند و سلمه بنی گفته که تارک صلوة مطلقا کافرت مقابل بن سلیمان گوید رسول ص
 بیش از سواج پنجاه صبح دو رکعت نماز کر زردی و دو رکعت وقت خفتن تا آنکه در سواج
 نماز پنج گانه فرض شد و نماز عید بندهب امام ابو حنیفه رض و اصیت و نزد بعضی از اصحاب
 فرض عین و بندهب امام شافعی و مالک است موقوفه و بیش برخی از اصحاب امام ابو حنیفه

و امام شافعی فرض علی الکفایه و هندی امام جعفر صادق رحمه الله اگر شرایط آن حاصل است
 فرض عین بود امام زین العابدین رحمه الله نماز میکند از دانش و در خانه افتاد امام هجنان بنامه
 مشغول بود تا آنکه فراغت یافت از آن سوال کرد و مذکور بود من ازین آتش با شش و یک
 اشتغال داشتم گویند که بوزان سجده الحرام در وقت نماز بر سر این زیر افتادندی که او را
 چوب خشک کمان بردندی کنجشکان هنگام سجده بر پشت ابراهیم بن بریدیمی نشستی چنانکه
 بر دیوار نشسته صوفی را گفت نذر رفع دست در نماز افضلست یا در سال آن گفت رفع
 قلب بسوی حق تعالی بهترست پس این پنج نوبتی که تو خوانی عبادتت را چون کارهای دیگر
 نیز عادت اول زکایات بکلی بشوی دست نه زیر آیه که در نماز مقدم طهارت نه باریز
 بسطای پی مردی نماز کند و چون فارغ شد امام گفت روزی تو از کجاست
 گفت باش تا اول نماز خود را قضا کنم آنگاه جواب تو گویم که نماز بی کسی کرده ام که رازق
 نمی شناسد شیخ حسن افغان از مریدان شیخ بهاء الدین ذکر یادمولتانی مسجدی رسید
 جمعی نماز میکردند شیخ با امام افتادند و چون فارغ شدند دست او گرفت و بگوشه برد و گفت
 بنوا افتد اگر دم و نور نماز به بنگاله رفتی و بر ده خریدی و بنگلان آوردی پس بفرستی
 شافعی را در پی تو جبران و سرگردان شدیم چه او را در نماز آن سجا طرکه شستید و
 امام بپای او افتاد و مرید گشت گویند صحابه چهار چیز از خود دفع کردند ای امامت دوست
 و وصیت و فتوی از رسول و روایت که فرمود نماز جماعت افضلست از نماز تنهاییست
 بیست و نه

پنج روز در مذبح جمعه علمای اهل سنت و جماعت پیر سلمان افندایان گرداگر چه فاجر
باشند و نزد شیعه باید که امام عادل باشد حجاج بن ارطاط از فقهای کوفه نماز جماعت حاضر
شدی از آن سوال کردند گفت مکر و مہیدارم کہ بمقالان مزاحم من شوند رابعه عدویہ
در شبائز و زی ہزار رکعت نماز گذاردی و گفتی بآن ثواب من بخیر احسم کہ رسول
اینرا بگویند بکری از امت مرا کہ عمل او نیست امام زین العابدین ص ہر روز ہزار رکعت
نماز گذاردی و گفتہ اند کہ حسین بن فضل کوفی ششصد رکعت سعید بن مسیب چہا سال
نماز فجر بوضویش گذارد و بزیادہ بن ہارون چہل سال اعرابی با رسول ص بغیر رفت
چون بازگشت گفتند این سفر چگونه بود و گفت درین سفر رسول خدا نصف نماز را زما
برداشت و دیگر آن نیمہ نیز بردارد اعرابی تجارت رفت و باز آمد گفتند چہ بود
کردی گفت ہمین کہ نماز قصر کردم اعرابی در مسجد بر رسول نماز گذارد و شرائط وارکان
چنانچہ باید بجای نیاورد عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ روی با و آورد و گفت نماز را
اعادہ کن و چون اغادہ گفت این بہتر یا آن گفت آن زیرا کہ بہر صدای کردہ بودم
و این را از ترس و ترہ عمر رضی اللہ عنہ بخندید و او را نوازش فرمود اصحی گوید و رباً و یہ مسجد
رسیدم امام نماز بر خاست و بعد از فاتحہ سورہ فوج خواندن گرفت و گفت
اندر سلطانی قومی پس در ماندہ ہما از تکرار میکرد اعرابی پی او نماز میکرد گفت
ان لم یذہب لوفج فاعلم انہم مردی از نماز صبح امام شد و سورہ النہس برخواند تا قتلہ

ثانی نایب تنه بون پس نماز گفتن گرفت تا طلوع آفتاب رسید مردی در جماعت
 بود گفت من بخانه میروم و میبندم که اینها کجا میروند مردی امام شد و سوره القامه بخواند
 و بدل نوله نعلی فامه نماید فامه زانیه گفت مردم نماز قطع کردند و او را بر زمین گفت مرا
 چرا میزنید بسبب دشنامی که از نزد داده ام اما می در نماز بعد از فاتحه این آیه خواند
 الاعراب انشد کفر و تعا با اعرابی حاضر بود بخبرید و عصار پرورد و دیگر روز شنید که
 ابن آیه میخواند من الاعراب من یومن بالله گفت عصای که ترا زدم نفع کرد موسی نام
 اعرابی صره دریافت و چون وقت نماز رسید از پست راست گرفته نماز ایستاد
 قاری بعد از فاتحه این آیه خواند و ماتک بمینک یا موسی اعرابی گفت و الله که تو ساحر
 پس صره را پیش محراب اذاحت و بکریخت اعرابی را گفتند چرا در رستان نماز
 نمیکزاری گفت لشکر مرا غلبه کرده و خوف بر من مستولی شده و صلوة خوف را ادا
 بسیارست و بان میتوانم نمود یکی با کبوه نماز میکرد در روزی در کبین بود گفت نماز
 با کبوه درست باشد گفت اگر نماز باشد کبوه باشد جسم نماز میکرد ندیکه از پیش ایشان
 گذشت امام گفت منی بینی که نماز میکردیم دیگری گفت ایها الامام در نماز سخن نتوان کرد
 دیگری گفت من باری سخن نگفتم فخرالدوله نامور مشهور بشاه غازی دانی رستم را امر
 کرد که بموجب کریم یا ایها الدین امیرا اذ انودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر العبد
 و دروا السبع روز جمعه خلایق مسجد چمن آیند ضعیفای مخرم عرض رسانند که وجه نیست
 ۱

که بجا بست اگریم شاه غازی امر کرد تا بهر ایشان و طایفه معین نمودند پس از چند
محبوبی را برگرفت که بی وضو نماز کرده گفت مرا از دیوان سلطان و طایفه هر نماز
مقرر است اگر خواهند که وضو نیز کرده شود بهر آن نیز و طایفه باید آید می شنید که بعضی با او
نمازی وضو میکردند و امام را گفت بگوی که هر که وضو ندارد باید که بجانب بسا را بسند
جسمی کثیر که بر زمین ایستاده بودند بسیار فرستادند و عجبانی بنماز ایستادند وضو داری گفت
اگر خدای هر باری از من وضوی خواستی مرا ماضی بفرست که آفریدی کافری مسلمان شد
قاضی گفت اکنون تو چنانی که امر و زار زاده چون دو سال بگذشت محبت او را
بگرفت که نماز نمیکند گفت قاضی دو سال پیش ازین مرا گفته که امر و زار زاده در
دو ساله نماز واجب نبود غیب زاکانی گوید الویده نماز جماعت الامام نماز فروشن
فصل چهارم در روز و روزه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام
کما کتب علی الذین من قبکم لعلکم تتقون یعنی عبادت شایسته مخصوص شایسته و شاید که بآن
از معاصی بپرهیزد که موجب کفر قوت نبهت که باعث مفاسد است عن النبی ص زکوة الحمد
الصیام و از آنجناب مرویست ثلثة یعدون بسوء الخلق المرضی و الصیام و المسافر است صوم
بعهد ظهورت پدید آمد و قتی فخط افتاد یکی از صلی تا بعد از خود را گفت بقوت شام قناعت
کند و غذای جانت محتاجان و عید نام او و باران او در توبه مسطور است چون
ظهورت از حال آگاه گشت جمیع خلایق را بان فرمان داد که مسلم گوی را بود و روزه

داشت بکه در میان راه پنهان چاشت نه و اگر نه هم حاجت که رحمت بری نه خود و الله
 و هم خود خوری بیست خنده شصت سال روزی روزه داشتی و روزی افطار کردی
 روزیم گوید در کربلا بیست و دو روز که می رفتن تشنه شدم از خانه آب خواستم و خوری در
 بکشت دو کوزه بمن داد آب بخوردم گفت صوفی پر از آب خورد پس از آن هرگز افطار
 نکردم اعرابی بخدمت رسول ص آمد و گفت بملکت و اهلکلت یا رسول الله رسول ص فرمود
 ترا چه افتاده گفت در روز رمضان با زن خود کرده ام رسول ص فرمود بپزه آزاد کن
 گفت و الله که مالک خبر خوری نیستم فرمود که شصت میکی را طعام ده گفت ای کاش
 قدرت میداشتم که عیال خود را مانده ام فرمود که دو ماه روزه دار گفت آنکه
 دفع شد پس روزه داشتن بود رسول ص فرمود تا سیدی حنا با او دارد و گفت آزاد
 بر نفقاعت کن گفت و الله که در مدینه از خود فقیرتری گمان نمی برم رسول ص میفرمود
 این را بر کبر ترا جایز نیست و جز ترا جایز نیست اعرابی روزه بخورد با او عتاب کردند گفت ای دروغ
 فرموده کلوا من ثمره اذا انتم من بیتم که پیش از افطار ببرم و عاصی باشم زنی شنید
 که یک روزه داشت کفار کنان یک است پس نیت روزه کرد و نایز و چیز
 نخورد و انگاه گفت امروز هر کفار بنشین ماه کابیت یکی را گفتند رمضان رسیده
 گفت ما چار سفر باید کرد بقلندری را گفتند چرا روزه بگیری گفت من در دنیا قصد
 اقامت نکردم ام مردی شنید که بخوردن در ماه رمضان نیت پس سحر خوری
 روزه بکنی

و در روز نهم نوافل از آن سوال کرد و گفت روزه فرض کبیر منست نیز بهمن نیارم پس کی بارگی
 کا فر شوم مجوسی مسلمان شد و بر روزه کران آمد بسر و آب رخت نان خوردن گرفت
 پسرش آورد و نان او بشنید و گفت کینت گفت پدر بد بخت است که نان خود میخورد و روز
 مردم میرسد از آبی شست و بهنم رمضان ماه را بدید و گفت منت حذایر که چنانچه
 مرا نزار کرده ترا نیز لاغر کرده فضل چهل و ششتم در زکوة قال علی ربه برکت الال
 فی الزکوة و از غایتش رویت که گفت مال زکوة هیچ مالی مخلوط نشود مگر آنکه از آنجا کند
 یکی سبیلی را گفت از دولت درم چند درم زکوة باید داد و گفت ترا از دولت هیچ
 در از ز دولت و هیچ گفت این چگونه بود گفت آنکه دولت بدی و هیچ دیگر
 و ام کنی و بدی گفتندی این مذهب کینت گفت مذهب امام ابو حنیفه رحمه الله زکوة مال
 بدرکن که فضل زرا را چو باغبان پدر بیشتر دهد انکوره قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء
 و المسکین و العالین علیها و المولفة قلوبهم و فی الرقاب و العارمین و فی سبیل الله و ابن السبیل
 زکوة در ویشانست و بیچاره کارا و جسمی را که عمل بران کنند و سعی در تحصیل آن نمایند
 و قومی که تالیف دل ایشان شود و در اسلام ثابت قدم شوند و برای حرف کردند
 در کشدن کوهنای بندهکان از بندگی و دام داران مغرور حرف ننودن در راه خدا
 بر غازیان و مجاهدان و ساختن پل و رباط و امثال آن و از برای کمکداری که از مال خود
 و درآمده باشد و از امام مالک که مال زکوة بنده باید خرید و از او کرد و رجوع به التفسیر مسطور

فی قوله تعالى الذین یؤمنون بالغیب یموتون الصلوٰۃ وھما رزقناھم یعقون اھل انست کہ مراد ازین عبارت
 زکوٰۃ باشد و زکوٰۃ ہر چیزی از جنس اوست زکوٰۃ مال مواساتہ بود باور و بشان مذکوٰۃ
 عود جاہ و احسان و زکوٰۃ دولت لغت ضعیفان و زکوٰۃ فرزند نواختن یتیمان و زکوٰۃ
 خانہ آگوردن مہمان و زکوٰۃ اخبار و سبکری در ماندگان و زکوٰۃ علم تعلیم و بکران و
 زکوٰۃ صحت پرہیز نمودن از کناہان و زکوٰۃ فوت جہاد کردن با کافران و زکوٰۃ آواز
 خوش خواندن قرآن و زکوٰۃ گوش ناشیدن عینت و لغو و امثال آن و زکوٰۃ زبان ناکفین
 و روغ و بہتان و زکوٰۃ چشم نگر بستن بہ بیگانگان و زکوٰۃ اسلام مخالفت شیطان
 و زکوٰۃ زہد و ور بودن از در سلطان و زکوٰۃ فقر استغفار از غیر حضرت مہمان و زکوٰۃ
 دل منظم اسلام و ایمان و زکوٰۃ زندگانی خدا کردن جان در رضای رحمن فصل
 چہل و ہفتم در حج قال اللہ تعالی و اللہ علی الناس حج البیت من استطاع الیہ سبیلا بر قول امام
 شافعی استطاعت زاد و راحلہ ست و بقول امام مالک صحت بدن و قدرت بر راہ
 رفتن و بقول امام اعظم زاد و راحلہ و صحت و امن طریق علی رصہ فرماید حج تقویۃ دین
 مجاہد کوید چون حاج بکہ در آیند ملائکہ با ایشان ملاقات نمایند و ہر اکابر شہر اسلام
 و بادرگان مصافحہ و یا یادگان منافقہ کنند و از رسول م مروست کہ فرمود ایزد تعالی وعدہ کرد
 کہ ہر سال شصت ہزار کس حج گزارند پس اگر کمتر از آن باشند در عوض فرستگان آیند و در حضرت
 کہ بعضی از کناہان کفارہ نذر دیکرا ایستادن در عرفہ و کناہ زہدین مرومان آن کہ بوفہ
 بالہ

بسته و کمان برد که ایزد تعالی او را سخا بهد امرزید و گفته اند که اگر عوفه روز جمعه باشد
یزد تعالی همه اهل عرفه را بیا مرزد و آن افضل روزهای دنیا بود احرام گرفتن
و میقات در حج واجب میقات اهل مدینه از مدینه است و میقات اهل مکه در
حجفه و میقات اهل عراق ذات عرق میقات اهل یمن یلم و میقات اهل نجد قرن
و هر که را خانه در دن مواقت بود میقات او از خانه او باشد علی بن شعیب سقا
سجابه و سحج گزارده بود و هم را از نشایور احرام بسته و احمد بن یحیی میست
حج و از خراسان احرام گرفته مدنی را گفتند از آلات حج چه داری گفت نعلبسیه اعرابی را
گفتند پیرش چه جرایج زوی گفت مال ندارم گفتند خانه خود را بفروش گفت اگر باز نخرم
بجا باشم و اگر کعبه بمجاور شوم ایزد تعالی کوید نعلبسان خانه خود را فروخته و در خانه من نزل
کرده اعرابی نزد حاکم گواهی داد گفتند شهادت او پذیر که چندین مال در درو حج نکرده
گفت چندین حج گزارده ام گفت بگوی که چاهه زرم کجاست گفت انگاه که حج کردم چاه
زرم را حفز کرده بودند تا جری را گفتند چندین مال داری جرایج زوی گفت دین
نیز تجارت می اندیشم اگر در حیات بچم و بمیرم بسیار زحمت شود و اگر بمیرم و بهر من
حج بخند باند که چیزی میسر کرد و اعرابی بچ رفت در طواف دستارش برد گفت الهی
این بار بخانه تو آمدم فرمودی که دستارم بردند اگر بار دیگر آیم بغرمانا سرم بکنند چون بارون شد
بطوس رفت طوسان نزد او آمدند و گفتند که را بشهر ما فرست تا زیارت کنم فصل چهارم

در کعبه اول خانه که در جهان به عبادت ساخته شده کعبه بود و قال الله تعالی ان اول بیت
وضع للناس للذی ببکة مبارکنا جوهری کوی یطین که را بکه خوانند از بهر اندو عام مردم و
از بیکه ای زخمه و مکه را که کویند لا محاله الذنوب یعنی برکنان را در فضایل است
قوله تعالی فید آیات نبیات مقام ابراهیم و قال عز شانه و من و خلک کان آمناء که این خانه را
در پناه است دست تعرض از و کونا هست و گفته اند داخل حرم امنیت از مکافات
آنچه قبل از حج کرده چه بقول اصح مغفور است و از فضایل مکه است که رسول ص اهل آزا اهل اله
خوانند و هر که در کعبه بود هر طرف نماز تواند کرد و سرکوی یا حضرت بحرم کعبه ماند که هر
طرف کنی رو بتوان نماز کردن بخشت آدم با اشاره جبرئیل آن خانه ساخت و چون
از عمارت باز پرداخت گفت الهی عالی را ابرایت اجرا این محل من چیست ابر و تعالی فرمود
چون طواف آن بجای آری از مزید شوی گفت الهی زیاد کن فرمود که آزا قبله تو و
اولاد تو کردم گفت زیاد کن ابر و تعالی فرمود هر که از طواف کنندگان مسلمان باشد
و استغفار کند او را بیا مرزم آدم عه گفت همین کافیت پس آن خانه معمور بود تا از طوفان
سندم گشت و ابراهیم و مکه بار بنای آن پرداخت و اول کسی که بعد از اهدام مقام ابراهیم
وضع آن نمود الیاس بن مغربن نزار بن سعد بن عدنان بود و اول کسی که خانه کعبه را جامه
پوشید تبع اصول از بنایم بن ابن مسعود کوبد و هیچ جای بنیت گناه کسی مواخذه نکرد و مکه
و قال الله تعالی و من برد فیه باسما و ظلم مذمه من عذاب الیم امام ابو مسعود کوبد چون مکه مخصوص است
بغیر عطف

بعضی حسانت جزا مساوی نیز در و پنشست از علی رحم و ولایت که بر لب لعل با حد
لا نظر کردن در و بطواف و نماز بر است و عبادت یک روز و عبادت یک ساله
و در بعضی حرم است اگر کرک قصد آموکند و آمو بزمین حرم در آید کرک از پیش باز گردد
و کعبه ز بالای پیشند مگر که رجوع باشد و چون کعبه بوتر پر در گذرند و کعبه رسیدند بخش
شوند و از بالای آن نگذرند و ولایت که چون غضب ایزدی منوجه قوم لوطه گشت شکی روی یکی
از آن قوم که در حرم مقیم بود آورد و لایکه گفتند ای سنگ حرمت حرم نگاهدار سنگ در هوا و نفی
کردن آن مشرک از حرم بدون آمدن نگاه پریش رسید و بیارانش رسانید چون ابر
صباح قصد اندام کعبه کرده در رسید سپاهش شتران عبدالمطلب را بتاراج برد و عبدالمطلب
نزد ابره رفت و شتران خویش خواست ابره گفت تو سید قریشی و شرف ایشان بکعبه است
و من بهدم آن آمده ام از آن سخن نگفتی و شتری چند خواستی عبدالمطلب گفت آن خانه را
پروردگار است و انا و توانا که محافظت نماید من خداوند شترانم مرا از آن سخن باید گفت
ابره شتران را با و باز داد و دیگر روز روی کعبه نهاد و با سپاه و پیلان بزخم سنگ
ابابیل از پای در آید که نسبت روی خوب بود که جلوه کرد از بهر حبیب اینهمه تعظیم خانه
از زنت اهل حرم است که هر که از غلامان ایشان بخانه کعبه بر آید از او باشد و بعضی از غلاما
هرگز بخانه کعبه در نیامد از بهر تعظیم آن سالم بن عبدالمطلب بن عمر رضی الله عنهما و سلیمان بن عبدالمطلب در
مسجد الحرام بدید گفت حاجتی از من بخواه گفت سوال کنم در خانه خدا از غیر خدا که معطر زاده شد

در رودی واقع شده که کوه بران مشرف و بنایش از سنگ سفید طول بسیار
 سیصد و هفتاد ذراع و عرضش سیصد و پانزده ذراع مساحتش تقریباً ده جریب و نیم و مساحت
 مسجد چهارصد و سی و چهار کعبه در وسط مسجد الحرام بسط مربع و در خانه از جانب مشرف و در
 زمین بقدر قامت یک مرد مرتفع و آزاد و مسطوح و طول آن شش ذراع و ده اصبع
 و عرضش سه ذراع و هفتاد و پنج اصبع و طول کعبه بیت و چهار ذراع و نیرست و عرضش بیت
 و سه ذراع و نیری و ارتفاع بیت و هفت ذراع و حوالا سود نزدیک به رکن نبوت
 نزدیک بدر بر زاویه دیوار و از حواصی حوالا سود آنست که در آب غرق نشود و از
 آتش گرم نگردد و طولش سه ذراع است و ارتفاع آن از زمین و و ذراع و آنست
 که آدم از بهشت با خود آورده و در سیاهی شک کعبه روشنایی بین چنانکه
 نوز منی در سیاهی حرف قرآن دیده اند و بنزاک بر وسط دیوار است مقدار چهار ذراع
 از دیوار بیرون آمدن و مقام ابراهیم سکنت مربع و از قدم انجناب بران و عمق از آن
 قدم هفت اصبع و چاه زمزم محاذی خانه است و قطر آن چاه سه ذراع و ثلثان ذراع
 و در ورش بازو و ذراع و کرب و عمق آن چهل ذراع فضل چهل و نهم در قبله قال الله
 و المشرق و المغرب فانما تو باقم و چه اندان الله واسع عليم نبی همی از صحابه نسیب ندر یکی به
 در سمت قبله اختلاف کردند و هر یکی بجا بنی نماز گزارد و چون روشن شد دانستند که در سمت قبله
 منحرف بوده پس بدین رسیدند و از رسول با عاده نماز جماعت خوانستند آن آیه نازل شد

همی بکعبه رو کن و خواص بود منات : دل بکن که نشنست جهت از بهر طاعت : قبله دوم
کعبه بود و قبله او ریس عم و جنوب بر خط نصف النهار و قبله موسی عم و امت و تائبای
بیت المقدس ائوارج و صایبه کواکب را قبله شناسند و آن قوم قایمند بنا بر ابرام علوی و
دیگر های سفلی یعنی اصنام و همچنین هود و خطایان بنان را قبله دانند و متبداً مجوس آتش
او گفته اند که ایشان بر ملت ابراهیم عم بودند و زرتشت از ائمه آن دین و گویند اخگری که
از آتش انحضرت مانده بود و قبله ماست و در آن آتشخانه را گفته استند که بفرستد تا آن آتش
باقی مانده چه اخگر مانده از آن آتش که وقتی خلیل آمده در و افتاد و در و از رسول ص تادو^{سال}
از بیوت بجانب بیت المقدس نماز میکرد و در آنجا قبله کعبه محول گشت و مسجد و منبلیتن
بدین من و آنرا پیشتر مسجد بنی سلمه گفتندی ابتداء و در و عم بنای بیت المقدس بر دشت سلیمان^۲
آنرا نام خشت طول آن مسجد مقصد و چهار در است و عرضش چهار صد و سی و پنج و درش سقف
و در کان آنرا دیوان بجواهر مرصع ساخته بودند چون بخت نصرت المقدس مگرفت
هفت هزار خور و از زر و جواهر آن بابل آورد و در زر رسول ص رویت که چون همد
ظهور کنند عایت المقدس را بار فرستد و در و هزار گشتی شخصی بجا نه رفت و خواست که نماز
کنند از صاحب خانه پرسید که قبله کدام است گفت دو سال است که درین خانه ام فضل
بجای هم در سرفت سمت قبله طریق است که آتی سازند مثلث متساوی الساقین و بر سقف
قاعه نشانی کنند و از راه مثلث شاقولی آویزند و زمین را مسطح و هموار سازند چنانچه این

ثالث را بر طرف که گردانند نشان اول بران نشان آید و اگر آب بر نند از هم جانب سیاحت کنند
 پس دایره بر زمین کشند و بر دایره مقناطیس ظل نصب کنند و طریق اهل آنت که مقیاس را
 محوطه مستدیر سازند و بر مرکز دایره مذکور دایره رسم کنند مساوی قاعده مقیاس مقیاس
 چنان هندی که قاعده مقیاس برین دایره تمام منطبق شود و محتوی مدخل ظل را ازین دایره نشان
 کنند و قوسی را که در میان هر دو نشان تنصیف کنند و از مرکز تنصیف خطی اخراج کنند
 آن خط خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بران عمود سازند خط اعتدال بود و لا جرم
 دایره مذکور باین دو خط چهار ربع شود و هر ربعی ازین دایره را بنود قسم مساوی کنند
 و این دایره را دایره هندی گویند و صورتش اینست

و خطی که از مرکز موافق بلد نقطه تقاطع میان افق مذکور و سمتی که سمت راستی که گذرد و سمت
 باشد مثلاً اگر بلد در طول ماکه موافق باشد سمت قبله نقطه جنوب بود اگر عرض بلد از عرضی که نیاید
 بود و اگر عرض کم بود نقطه شمال و اگر در طول موافق نبود تفاوت بین الطولین را بر پانزده
 درجه بر ساعتی کبیرم و آنچه کم از پانزده باشد هر درجه را چهار دقیقه آنچه برادر از ساعت

و قایم نگاه و در روزی روزی را رکعت کنیم که آفتاب در آن روز بر جبهت
 جزایا بدرجه سبت و سوم سرطان تحویل کند پس در آن روز چون از نیم روز بگذرد
 ساعات و وقایع که نگاه داشته ایم گذرد ظل معیاس سمت قبله بود اگر طول بلد پیش
 از طول مکّه باشد و الا پیش از نیم روز بقدر ساعات و وقایع مذکور ظل معیاس خط سمت
 قبله بود و متباعد در جهت خلاف اول باشد فصل بنجاء و یکم در مسجد و آن خانه خدا
 زیرا که هر عبادت دوست و قال الله تعالی و ان الساجده و قال عز شانه و من اعظم من شیخ
 ساجد ان بذكرها اسم و سعی فی خرابها اولئک ما کان لهم ان بدخلوا الا طایفین هم
 فی الدنیا خیر و لهم فی الآخرة عذاب الیم از رسول ص روایت که هر که مسجد آمدن عادت او
 بر آنند که دوست و از عایشه رض روایت کرده اند که رسول ص فرمود و سترین چیزی از شهر
 نزد از تعالی ساجدست و دشمن زمین باز را سعید بن سب کوبد کسی که در مسجد
 نشسته با خدای خود نشسته باشد پس شاید که جز سخن خیر گوید عطا و خراسانی کوبد مثل معکف
 در مسجد مثل گیت که خود را بر آستانه باد شاهی افکند که نامفهوم من حاصل کنی از اینجا
 بر بخیزم کسی رض فرماید اگر مرا احتیاج دهم که در مسجد شو یا در بهشت مسجد شوم زیرا که
 بهشت لغیب نیست نزد و مسجد لغیب دوست نزد من آن بن مالک کوبد کسی که مسجد
 سازد برابر آتش خانه جانوری ایزد تعالی بپراورد و بهشت خانه سازد و معافین خیل
 کوبد کسی که در مسجدی قذیل کوبد یا حصیری کبوتر و آن کمال باشد معاف و هزار فرشته او را

دعا کنند و از رسول م مرویت که کسی در مسجدی چراغی از وزدناروشنی آن چراغ بپوشد
 ملائکه پیر او استغفار کند و حق میان مارون رشید و زبیده و حشمت خاست مارون بخند
 و گفت اگر امشب در مملکت من باشی طالعی بر پشیمان شد و از علما فتوی خاست قاضی ابویوسف
 گفت باید که امشب زبیده در مسجدی بسربرد چه آن مملکت تو نیست و قال الله تعالی
 و ان المساجد فلاته عوامع اعدا مسجد جامع دمشق از مسجد مشهوره جهانست و از
 ولید بن عبدالملک بنا نهاد که گویند چهار صد صدوق زر صرف آن شده هر صدوق بیست
 و هشت هزار دینار طلا و گفته اند که در آن نشصه زنجیر زرین بود ملا و پیازه گوید مسجد
 خوانگاه یتیمان فضل نجاه و دوم در تصوف مسلمانان بعد از رسول م افاضل خود را جز
 صحبت آنجناب نام بر دندی انگاه جمعی را که بصحبت صحابه رسیدند تا بعین خواندند
 و آنرا که بعد از ایشان اتباع تابعین و بعد از آن خواص امت را را مدعیان گفتند
 چون اختلاف بسیار شد و هر طایفه دعوی کرد که ما بن ایشان زما و عبادند خواصم
 بانم تصوف منفرد گشته و این نام بعد از مابتن هجری بر ایشان اطلاق یافت و اول کس
 که او را صوفی گفتند ابو یوسف بود شبلی گوید تصوف حفظ حواس است و مراعاة النفاس و گفته اند
 نگاه داشتن دست از غیر و لا غیر و گفته اند تصوف همه اش ادبست و گفته اند حفظ اسرار
 و دوری از انحرار و گفته اند بذل مجهود و انس بمسبود و گفته اند اعراض از اعراض و گفته اند
 تصوف ترک تکلف است و گفته اند قتلو علایق است و علایق خلایق است و گفته اند دانستن حق

و نمی گفتن

و من گفتن از وفایق و نوبدی از خلایق ابو عمر و دمشق گوید تصوف دیدن جهانست بچشم
نقصی ابو اسحق کارزونی گوید رسول ص را بخواب دیدم گفتم تصوف چیست فرمود ترک دین
و پوشیدن منی ابو سعید اعرابی گوید تصوف ترک فضولت علی بن سهل گوید تصوف نبرد
از غیر او ابو عبد الله حقیقت گوید تصوف وجود حق است در حالت غفلت ابو یعقوب مزابل
گوید تصوف عالیت که نشان انسانیت در آن مایه بد کرد و بزرگی گوید مایه تصوف بخت
خصلت که انبیاء بودند سخا ابراهیم را و رضا اسمعیل را و صبر ایوب را و غربت یحیی او پود
صوف موسی را و سیاحت عیسی را و فقر محمد مصطفی را اصلی الله علیه و علیهم اجمعین شیخ ابو سعید
ابوالخیر را گفتند تصوف چیست گفت آنچه در سرداری پهنی و آنچه در کف داری بدی
و آنچه بر تو آید بخیی ابو القاسم نرسابی گوید تصوف ملازمت کتاب خداست و ترک هوا
و بدعتها را و دانستن امار قلم را و در صوفی چیست آنرا قدم نه ابو الحسن قوشچی گوید تصوف
کوتاهی است و مدار مت بر عمل و گفت اسمیت و نیست حقیقت آن و گفته اند حقیقت نه اسم
ابو یعقوب را از صوفیه سوال کردند گفت آه آه ملک الله قد خلعت ابو علی رود باری گوید
گوید صوفی کس که حرکت کند با نیکار و ساکن باشد نزد بیماری اقدار و نخورد زرق مکر مقدار
او بگوین سعدان گوید صوفی کس که از صنعتها خارج باشد و بگویم گوید صوفی کس که مالک چیز
نخورد و چیزی مالک او نباشد ابو الحسن حمیری گوید صوفی آنست که وجودش نباشد از عدم و معدوم نشود
بدان وجود و نقشش گوید ابو عبد الله حنفی را از صوفیه سوال کردم بیت سال بود که سخن گفته

از قرآن جواب من داد که رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه بنذر گوید صوف و فاس ~~صدق~~ گفتند
الصوفي من هو ابي عبد الله صوفي واللامني هو الذي لا يظهر خيرا ولا يظهر شرا و در حق ایشان
گفته اند که اگر دارند از آنکه می پوشند و اگر ندارند چه می پوشند ابو حفص حداد را گفتند
صوفی کیست گفت صوفی پیرسد که صوفی کیست ابو الحسن سیردانی گوید صوفی بوارات بودند نه باوراد
ابو بکر کتانی گوید صوفیه بظاہر سبک مانند و بباطن آزادان گفت صوفی کیست که طاعت نزدیک
او جنابت باشد و از آن استغفارش باید کرد و گفته اند صوفی آنست که وقت را غنیمت داند
صوفی این الوقت باشد ای رفیق نیست فردا کفین از کفین از شرط رفیق: ابو القاسم
فیثری گوید صوفی را از دو چیز چاره نبود صدق در حالات و در رب در معاملات خواجہ عبد الله
انصاری گوید صوفی خاکیت پیچته و آیکی بر آن ریخته نه پشت پا را از آن کردی و نه کف پا را در گنه
حره علوی گوید صوفی را در راه باید که در حفرچه صوفی در حفر در سفوت شیخ ابو الحسن خاقانی
فرموده صوفی برقع و سجاده صوفی نبود و صوفی بر رسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود ابراهیم
اطردش گوید که صوفی کف دوست و بائس دوست او و خزینه او دست یعنی حق جل و علا
ذو التمن مصری گوید اگر بر بزل روح قادری بیاد اگر نه بر تلمات صوفیه مشغول مشو این
منازل گوید هر که درین کار بر نور و آید رسوا شود و هر که در آید قوی گردد ابو بکر اسحاق
گوید هر که با صوفیه صحبت دارد باید که او را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود ابو احمد فلاس
روزی در میان قوم بودم کفتم از در من رزمی پیرید که تو گفتی آن من یعنی صوفی مالک جری
مانند

نباشد ابراهیم فریسن گوید چون در ویش کوی نفیس من باید که در و نگاه کنی او حدالدین
بیان گوید و ویشی آن بود که از کس رنجی و چون این حاصل کنی واصل کردی ابو عبد الله حقیقت
نام موسی بن عمران جبرقی نوشت که در شتر از هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم
در روز حاضر کنند موسی در جواب نوشت که در جبرقت هزار دشمن دارم که اگر دست
ببند مرا تا شب زنده نگذارند صوفی تو باشی یا من ابو بکر دق گوید عافیت و نقیصت جمع نشوند
ابو الحسن نوری گوید نقیصت حال بود پس قال شد پس برفت حال و قال و باقی ماند احتیال و گفته اند
نقیصت عفو و صفوی پس لغو و لهو شد و گفته متابعت سلف بود پس سارعت علف شد بصوفیان
مرا در بسیار خوردن مثل زنده و گفته اند که نقیصت بفر شکل است بهر اکل صوفی را گفتند
در باب بالوده چه گویی گفت بر غایب حکم بخوانم تو انم کردی را گفتند نقیصت چیست
گفت خوردن و رقصیدن و یکی از ایشان نقش کنین خود کرده بود اکلها دایم و دیگر
آنها غذا را تا در حق ایشان گفته اند جماعه نزله حسیه ائمتها الرقص و الهریه نفس
پنجاه و سوم در وجد و سماع اکثر علمای اسلام بنا بر آنکه رسم سماع بعد از رسول و صحابه
و تابعین بوده انکار آن کرده اند و بدعت شمرده و طایفه از رسول و روایت کنند که فرمود
السماع لاحل حلال و صوفیه گویند بر تقدیری که بدعت باشد چون مزاج منی نیست مذموم نبود خصوصا
که مشتمل است بر فواید بسیار و از رضائیف فخرالدین زراذقی رساله انت در اباحت سماع بر قواعد
احول فقاهیه و سهل معلوکی گوید سماع صحیح است اصل حقایق را و سماع است اصل علم را و کرده است اصل فن

و فحور را ابن خلیل را گفتند جماعتی برخلاف شریع سخنان میگویند و میرقصند گفت اصحاب ~~اصحاب~~
 بگذارید که ساعتی با صدای خود شادی کنند و گفته اند الرقص نقص اول کسی که رقص پیدا کرد و
 ساحری بود احدثه حین اخرج لهم محلاً حسب الدار مع الدف والمزامیر صوفی را گفتند بعضی
 در حالت سماع جامه بر تن میدارند چو نه باشد گفت موسی عم و غطفان میگفت مردی جامه بردارید
 ایزد تعالی بموسی عم وحی فرستاد که با بکوی دل خود را پاره کن نه جامه خود را ^س در باب
 قبول رایتی در کسب نه وین مهر خراب را غریزی در کسب نه چسبن و با کوفت و جرح زدن
 بازی باشد سماع چیزی در کسب نه این عمل را گفتند سماع حلال است گفت اگر مباح دارم اصل آن
 نیست و انکار کردن توانم که پیش از من جسی که از من بهتر بود مذکر ده اند ابو بکر رازی را گفتند
 در سماع چه گوی گفت فتنه این است و طرب اینگز گفت سلف چنین کرده اند گفت هرگاه چون ایشان
 شوی بسکن ^س و جد و منع باده زاهدان چه کار نیست نه دشمن می بودند و هر یک سنان رسیدن
 در مجلس مولوی رومی از سماع سخن میرفت یکی از علما گفت خردار خردار خواندیم هیچ جا ندیدیم که
 که سماع حلال بود مولوی فرمود خردار خواندند از آن نیافتند روزی چند حاضر بود و سماع
 و ذکر گفت شیخ گفت بگوید که هیچ ناجنس در میان ما هست طلب کردند بود شیخ مبالغه نمود گفتش صوفی
 دیدند که با کفش عامی بدل شده بود جوانی در صحبت چند هرگاه چیزی شنیدی فغان کردی و حسنه
 مانع آمدی جوان ضبط خود میکرد تا آنکه روزی سخنی شنیدی و فغان کرد و در دم در کشت
 و در مجلس نواز الدین محمد جلالی با دشتا مولانا علی احمد مهر کن دهلوی برین بیت که قوالان

بخوانند که کشید و جان پرده هر قوم است راسی دینی و منبذ کامی نه من قبله راست
 کردم بر طوط کج کلاهی نه شیخ نجم الدین کرب در رساله آداب المشایخ فرمایند سماع بکلفت
 نکند و پیش باز نشود و چون پدید آید و رفت خود با صدای نگاه دارد و چون در روی پروا بد
 تا قند آرام گیرد اگر در دقوی باشد و او را بجنباند بنشیند و چون سالک شود
 بکلفت بخشد که برکت لغز داند و در حرکت از کسی یاری نخواهد و اگر کسی از و یاری خواهد
 موافقت کند و قوال باید که اگر در نبود که کسی که موی روی ندارد با و خزان بگر بر آید
 فیصل بجاه و چهارم در شیخ و مرید و ذوالنون مصری را گفتند مرید کیت و مراد گفت
 المرید یطلب والمراد یهرب حسین منصور حلاج گوید مرید آنست که از سخت که حضرت حق را
 انشا نه قصد خود سازد تا بوی زسد نیاراند و بهیچکس نپردازد و شیخ علی هکاری را گفتند
 گفت انت شیخ الاسلام گفت اهل انانیت فی الاسلام حبه گوید حکایات مشایخ لشکریات
 از لشکری از خواج نقشبند روح روح پریدند که سلسله شایکی برسد فرمود که از سلسله کی
 بجای زسد از دلق و عصا صد و صفای زسد و زبجه بخوبی ریای زسد مردم
 برسد بکوسه ذات زسد بهیچکس بجای زسد نه ابو بکر سناج گوید تصور آب نشکنی
 نشاند و کثرت آتش گرمی بخشد اگر در خرده کس در دیش بودی نه ریش خرده
 پوستان میش بودی نه و اگر کف بر دهن عرش است و سواج نه بود اشتر یقین منصور حلاج
 کرد و خدا آن مرد جریخت نه تحقیق ایسا سورت که حیت نه شیخ نجم الدین کبری فرمایند

هرگاه اراده این راه پدید آید و خواهد که خرقه پوشند باید که از دست پیری پوسته را هم
نزعیت و طریقت و حقیقت بود عالم بود باصول نزعیت و عارف بود با آب طریقت
و واقف بود با سر حقیقت تا چون مرید را در نزعیت اشکال افتد بعلم خویش بیان کند
و چون در طریقت واقف روی نماید بموقت خویش روشن سازد و چون در حقیقت
سری پیدا شود بصیرت خویش تحقیق نماید بزرگی فرماید در ویشی چهار چهرت و درت
و شکسته دل شکسته و پای شکسته دین و رست و یقین و رست مولانا یعقوب چرخ
گوید طالبی که بخدمت عزیزی آید باید که چون عبید امداد حرار بود چراغ مهیا ساخته در وطن
و منتهی آمده که دهه همین کوکر و بان می باید داشت محمد دوم جهانیان سید جلال بخاری
برگزیده مکرخی و کفنی این کار اینها و صحابه نموده اند من از آنان نیستم که مرید یکرم لیکن عقد اخوت
میکنم اکثر اهالی دکن مرید سید محمد کبیر و از او ایش از ابا و عقیدتی عظیم یکی دکنی را گفت محمد
رسول الله بزرگتر است با سید محمد گفت محمد مصطفی منم بزرگتر است اما محمد دوم سید محمد بخوی دیگر است شیخی
مولانا عضد الدین ایچی را گفت ذکر مشایخ در زمان کجاست گفت نزدیک علما کما قال
تعالی هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون یکی صفت شیخی میکرد گفت خشت هیچ خانقا
نماند که بر سر خود زده شیخی را گفتند جیه خویش بفروش گفت صیاد که و ام بفروش
بچه چیز نکار کند عبید از کانی گوید این شیخ ابیس المرید سالوس فضل چاه و چشم در ریاد آن
از پیر روی مردم کردن بود و خصوصاً اگر عبادت ایزد تعالی و فعل خیر بهر آن کنند که خلق نمیکند
گویند

و گوید ربا چون سربست که فام را از خنده توان داد و از دانا یان پوشیده خواند
 معاذ بن جبل گوید رسول ص را گفت ای معاذ پیر بزرگ آنکه در توانا زیکو کاران ظاهر باشد و از آن
 خالی باشی که فردا با مرا میان محشور شوی عمر بن الخطاب ص فرماید که کسی که پیش خلق خضوع کند
 زیاده از آنچه در دلش بود نفاق کرده باشد سر سقعی گوید آنکه خود را بخلق نماید نه چنانچه هست
 لکن نظر صدای بیفتد ابو بکر و راق گوید من و فقر ابریا بود عمر عبد الویز گوید از آنکسان مباش
 که بیطایر از ظاهر لعنت کند و بیاطن مطیع باشد قال الشاعر عجت من شیخ و من زهد و زید کر
 النار و اهلها بکره ان یترک فی فضة و یترب الفضة ان ناله سیه شیخی بر زن فاحشه گفتاستی
 بر لحظه بدست و گری پیوستی گفتا اینجا چنانچه گفتی هستم اما تو چنانچه مینمائی هستی گویند مرا می چون
 کسی را همان کند از سخای ابراهیم ع سخن گوید و اگر همان کسی شود از زهد عیسی ع مروی نماز میسکود
 چون فارغ شد گفتند نماز از روی خشوع و خضوع کردی گفت روزی نیز در رم یکی را
 گفتند چند سال است که درین شهر ساکنی گفت بیست سال است که صایم الدهرم این مسعود گوید
 مرا پس بعد از مرگ نیز با خواهر گفتند چگونه گفت خواهد که با جنازه مردم بسیار باشد فضل چاه و ششم
 در مخالفت نفس از رسول ص مربوط است اعدی عدوک لشک التی بین جنبیک و ابو جعفر ع
 گوید ایزد تعالی فرموده و اعرض عن الجاهلین نفس جاهلترین جاهلانست باینکه از دواعی
 ابو عمرو ابن سنجید گوید کسی نفس خود را بزرگ داند وین خود را بجاه کرد اند ع رض فرماید
 افضل اعمال آنست که برخلاف نفس بود قال الله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی

فان الجنة هي الاموي من نفس كويد مخالفت هوا اعظم است از سیر در هوا

نفس خود را تا زمانه کی اگر اسه نفس اگر زیارت خروده دان نه قبله اش دنیاست او را
مردود دان نه معنی تکبیر امیت ای ایتم نه کای خدا پیش تو ما قربان شویم نه وقت ذبح اندک
بسکنی نه همچنان در ذبح نفس کشتی نه آن یکی از خشم مادر را کشت نه هم ز زخم خنجر دوم زخم کشت
آن یکی نفس که از بد کوهری نه با دنا و روی تو حق ماوری نه گفت کاری که دکان عار و نه
گشتمش چون خاک سار و نه مستهم شد با یکی زان گشتمش غرق خون در خاک کور اغشتمش نه
گفت انکس اکبش ای محشتم گفت پس هر روز مردی را کستم نه کستم او را رستم از خونهای
خلق نه نای خود بر هم بهت از نای خلق نه نفس است آن مادر به خاصیت نه که فساد است
در هر ناصیت نه بن کبش او را که هر آن دنی نه هر زمان قصد عزیزی میکنی نه حکیمی کوی ترک
هوا سیر را امیر کند و از کتاب آن امیر را سیر زینجا مرتب هوا شد امیر بود امیر گشت و یوسف
نزد یک هوا زفت امیر بود امیر شد و گفته اند اول صفات ذمیه عبودیت هواست
و از انست ریا و حب جاه و محب و بخل و حرص و طیش و طمع و کسالت و عین ملال و
غیر آن عیسی و فریاد و بنیاد بملک آسمانها کسی که در مرتبه تولد نگرفته باشد تولد اول از بطن
مادر است و تولد دوم از طبیعت یعنی برون آمدن از هوای نفس صوفیه آزاد وجود منوی
گویند و قال الله تعالی و من یوق شیع نفسه فاولک هم المفلحون بآ بودی که داود و نه شسته
بودی و آفتاب بر دنا فتن بر سخاستی و گفتی مرا شرم آید که گاهی بر او نفس نهم و ذوالنون معری گوید

بحسب جابجایان نسبت نفس است عبد الله لری گوید بدترین معاصی حدیث نفس است عبد الله راسی
 گوید اعظم حجاب میان تو و حق اشتغال است بتدبیر نفس خود بر عاجزی آنچه خود را محدودیه گوید و
 جسمی نواز میرفتند یعنی عظیم بود افت ایشان در من بدید آمد گفتم از نفس نشا طاعت
 نباید همانا که کمرست پیوسته او را در روز و شب میدارم خواهد که سوگویم تا روزی که گشاید
 گفتم روزی که گشاید گفت روزی که گفتم مگر بهر آن میگوید که او را نماز شب میخوانم خواهد
 که شب بخسب گفتم بنه بیدار دار است گفت روزی که گفتم مگر از آن میگوید که از تنهای
 ملول گشته میخواهد که با خلق انس گیرد گفتم بگوشت فزود آیم و با کسی انس نگیرم گفت روزی که
 عاجز آیدم و تبضع بحق باز کنم تا برابر گردم و آگاهم داد و نفس اماره که در هر روز
 صد بار مرا میکشد و غوا کبار کی گشته شوم و او را زده و بر جهان افتد که احمد خدویه شهادت
 یافت گفتم بجان خالق که نفس آفریند که زندگی منافق بود و بعد از مرگ جسم منافق
 فضل بجایه و هشتم در ریاضت آن تجتبت که بر خود نهند و چون در زکری خرمالفت
 نفس چیزی نباشد و فضیلت ریاضت را همین بس بود که کافران از آن استدراج
 حاصل آید فیکونی گوید از عرش اعظم یعنی سقف بهشت که از اعلیٰ علین گویند تا مرکز زمین یعنی
 اسفل سافیلین دو عالم است عالم ابرام یعنی اطلاق و کواکب و عالم اجسام یعنی عناصر و مواد
 حد اسفل عالم ابرام یعنی سطح متوقفت که در حد اعلیٰ عالم اجسام است و هر چه را در عالم بود
 بالذات بدون امری عارضی ازینجه که یک حد او مرکز است و یک حد محیط یعنی مایه

عرش اعظم که لامکان عبارت از آن میل و حرکت بهر دو جانب مساوی بود و با ~~سجده~~
 امور عارضیه بیک طرف میل کند عالم اجرام را بقولی حرکت بسوی مرکز بود و از آن پیوسته
 بیکر و نذ که او را در نمی یابند و گفته اند اجرام میخواستند که محیط پیوندند و با و نیرسند و عالم اجرام
 را هر دو میل بود آتش و باد را بجد اعلی و آب و خاک را بجد اسفل و مرکبات را همین
 میل بود و حرکت آن یکجا است حد اعلی قمری باشد اگر نه روح که میل او بعلو است متعلق
 بدن شدی نشود و ناممکن بنودی پس آنکه خلق را با اعلی علین حرکت میدهد روح است و آنچه
 با اسفل میانیست میرساندن و ریاضت آن بود که از تن بجای و در روح افزای سه
 روحشن دلی جوشش و درین بزم بادی نه کردن بجای و سبکان و در فرایدی نه افزایش
 روح با خلق ستوده است که از صفات عالم ملکوت و قطع تعلق از اسور و بنوی که از خفا
 عالم ناسوت و باز بسته با جسام است که میل ایشان بصف است و چون این حالت پدید آید
 جز در ارج علویه در نظر نیاید و بعضی از احباب را با آنکه تعلق روح ایشان بیدن باقی بود
 از غایت کمال آن حال حاصل آمده که بفرمان ایزدی ببدن بعلو حرکت کرده اند رسول ص
 را امواج جسمانی دست داد و عیبی و ادیس علیها السلام بر آسمانند و بعضی از اولیاء و رهروانی
 و شک نیست که از اجتهاد در ریاضت بر تبه توان رسید که دیگر از هیچ زیانی نبود و کمان
 برزی که بعد از وصول بان مرتبه عبادت نباید که در چنانچه کمان کمال است بل مراد از
 که هر که احق تعالی بفضل و کرم خود آن منزلت دهد از اضلال و سوء مشایطین امین بود و قال الله تعالی

و لا یخفی علیهم و لا یمیزون فصل پنجاه و هشتم در تجرد و تعلق تجرد و در
برهمن شدن باشد و در اصطلاح صوفیه بودن آمدن از علایق دنیوی برخی از مفسرین
گویند برادر از قوله تعالی فخلع بخلک آنت که دل را از فکر اهل دعیال فارغ دارد گفته اند
نفیلین بخلین یعنی فکر دنیا و آخرت از دل بیرون کن سه پای رندان بوسه زن خاقانان
نی خاصه پای کز جهان آمد بودن یا بیزید بسطامی گوید بند را هیچ به از ان نیست که بی هیچ باشد
چون بی همه باشد با هم باشد و گفت بشی ایزد تعالی را بخواب دیدم راه بتو چو نست فرمود از خود
گذشتی بمار رسید سه گفتی توان بان مرناهر بان رسید که بگذری ز خود بجهت میتوان رسید
عین القضاة گوید تا فانی نشوی باقی نتوانی شد تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست
نتوانی بود تا بند نشوی ازادی نیابی تا پرست بهر دو عالم کنی با دست زنی تا بهر برهم نرسد
نهم نشوی و بهر زنی تا فقیر نشوی غنی نباشی سه تا هر چه علایق است بر جسم زنی نه در دایره
محققان دم زنی تا آتش عشق در دو عالم زنی نه بگرد و زیان کم زمان کم زنی نه
اوحد الدین طبرانی گوید خدا را باشد و اگر خدا را نباشد خود را میباشد چون خود را
نباشد خدا را باشد خواجه عبدالعزیز کوی خوش عالمیت مینتی که هر کجا ایستی گویند کیمتی
مولوی معنوی زناید سه صورت ما اندرین بحر عذاب نمیدود چون کاسها بر روی آب نه باشد
نماند بر سر دریاست طشت نه چون که بر شد طشت در روی غرقه کشت نه آب دریا مرده را بر سر نه
و بود زنده زنده باکی ز بدن چون بر روی تو زاده صاف بشنید بجا اسرار است هند بر فرق سر نه

ایمن و نه در غمت نه آنکه خشم اوست سایه خویشی چون فانش از فقر پیرایه ننوده ~~و نه در غمت~~
سایه شود نه شیخ سعدالدین جمعی برود آبی رسید پیش نمکدشت گفت آب را بکل آلوده سازید
و بتره کنید چنان کردند بکدشت شیخ گفت تا خود را امید یارین وادی عبور نتوانست کرد
سبب یبال خویش سازای هم بکشتن عشق نه درین چنین نفس مرغ بال و پر باشد و در مداین
آتش افتاد سلمان فارسی و الی اینجا بود مصحف و شمیر خود بر گرفت و از خانه بروی آمد
و گفت سبکباران ایچنین بجات یا بند س در ویش ز اصل جاده وارسته رست نه دل خسته رست
هر که دل بسته رست نه آخر بر لار و نظری باید کرد نه کان سر که نهی رست بر بسته ترست نه موقوف کرد
را چون وفات رسید وصیتی که کرد این بود جامه مرا الصدق کسید که میخواهم از دنیا بگریان
برون روم چنانچه آمده بودم سنجرد من الدینا فانک انما خرجهت الی الدینا دانست مجرده
عیسی و سر بر تنکی نهاده خفته بود شیطان باید و گفت کمان ببری که در دنیا بچرخ تعلق نداری و این
شک از دنیا ست عیسی و بر خاست و شک بسوی او افکند و گفت بدرستی که دنیا تراست و اصل آن
خادمان تواند و بوجانش کلی بهر آب حوزون کاسه داشت روزی پسری را دید که در کف دست
آب میخورد کاسه بر زمین زد و شکست س که روز دست بر آید پوست از تن بیفتن ناکه بارت
کمزگانی نه و صوفی براهی میرستند یکی پنج دیار داشت و یکی هیچ نداشت بجای مخوف
رسید مذکوره هیچ نداشت بفراغ بال بخت و آنکه پنج دیار داشت خوابش نمی برد و بکنم بکنم
میگفت گفت ترا چه رسید گفت پنج دیار دارم و میرتم گفت مراده تا تدبیر کنم پس آمد
لکنه

بسته و در چاه افتاد و گفت اکنون از بیم رستی سه دل و دین با حاکمان را چه غم از روز جزا
راه بی خوف بود مردم غارت زده را نه احمد غزالی را گفتند خود را در ویش می بنداری
و چندین طویلید و درری گفت لیکن نیچ طویلید در کل زده ام نه در دل سه که زمین ازجا
رو و ازادگان را باک نیست نه همچو شکل موم مار اریشه در خاک نیست نه ابراهیم دهم در راه حج
باری بق عقد مصاحبت کرده و از طرفین شرط رفت که هر چه از مسکرات یکدیگر مشاهده کنند
پوشند چون بکه رسیدند بهری صاحب جمال دیدند ابراهیم در وید و نظر مکرر کردند
رفیقش موافقه کرد و ابراهیم بکسب گفت این پیر نیست انگاه که از و جدا شدیم خرد سال
اکنون که بدیدم بشناختم رفیق گفت او را از تو خبر دهم گفت تا عیان خود را چون بگویند
و اطفال خود را بپنهان نمی طمع مدار که در صف مردان نشینی پس گفت این خبر صد آنکه
آن گفته ام بآن باز نکردم انگاه این رویت انشا کرد سه حجت الخلق طاقی هوا کانه و نیست
العیال لکن اراکانه و لوطعت اریانم اریانه لما جبر العوا دالی سوا کانه جید را گفتند این مرتبه از
چه یافتی گفت بقطع مالوفات و ترک محبوبات بزرگی گوید ایزد تعالی عبورست دوست ندارد که
در دل سوسن خرا و بود سه روشی همراه شد با یزید اندر رحی پس با یزیدش چه پیشه کردیدی
ای فقی که گفت من خربزه ام پس با یزیدش گفت زود با رب خرش را مرک ده تا او شود بنده خدا
گویند آن خرد و همانم مرو و آن مرد کزین بسکود جد و ریزگی ناشد یکی از انقبای موسی عم به عای استفا
رفت اندر رسید که تا مرغ اسودد عاکنند باران بار دوسری عم برنج را بجا اند تا دعا کرد و باران

بارید بموسی نذر رسید که برخ بک بندد لایت و عیش آنست که نیم سحر او دست چید و برود
 یوسف و در آینه نگاشت و با خود گفت اگر منته بودی بهای من که توانستی کرد از و تعالی عزت
 آورد و چنان کرد که او را باندک چیزی نفوذ کنند فصل پنجاه و نهم در توکل و آن مقام
 کردنت عموماً و خصوصاً تفویض امر بدیو و کبیر علی الاطلاق جل و جلاله و عم نواله ایزد و تعالی
 فرماید توکل علی التوکل الرحمن فقال عز شانه علی الله فلیتوکل المؤمنون و قال تعالی فی تقدس ان الله
 یحب المتوکلین و قال تبارک اسم و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قال علی
 ابن ابی طالب ع و اذا ضاقت بک الاحوال یومانه فتق بالواحد الفرد علی
 چون یکی جوئی و یکی گوئی نه بد و نه چار و پنج چون بویی نه با الف هست با و ما همراه نه با و نایت
 شمر الف الله ابو حصص هذا گوید توکل برابر است از توان خود ابو یعقوب مذکور می گوید توکل
 ترک اختیار است سهل تر می گوید توکل ترک تدبیر است و گفته اند بیرون آمدن از دسایط و اسباب
 ابو بکر نساج گوید توکل آنست که منع و عطا جز از خدا نبینی ابو جعفر خلایق متوکل آن بود که بوجود و
 عدم رزق خرم و اندوه یکین نکرده و هر دو نزد او یکسان باشد زیرا که تن ملک اوست بهر پیش
 و مصلک آن حق تعالی اولتر ابو حمزه خراسانی گوید توکل آنست که چون بامداد بر خیزی از شب
 بیاوت نیاید و چون شب شود روز از زیادت رفته باشد محفوظ بن محمود گوید توکل اکل عیش
 فی طبع و شره ابنا و فلس حکم متوکل بود هر چه از نفوت بگروزه اش زیاده آمدی نقدی کردی
 بنادون حرام نمرودی سه میت کبی از توکل خو تر جیت از تبلیم خود مجبور تر ابو جعفر زغانی که

من زبان سورت و عولیت و نوکل بقلب سورت معنی ابو الحسن شیر وانی گوید خوشا زندگان
که ترک تدبیر خود کنند و نکیه بر نفوی و دانش در طریقت کافیه شاره رود که هر دارد
باید بشنود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید اندلس و ماسواه هوس شبلی گوید عیالک باشد و دعاسوا
بر هر چه خدای میسکند عصبان محض باشد از ان نام آن عصاست خود داد
که خشن از فرومندی در دشمن شود تا که عصابت از دست نماند این مفعول گوید کسی که بر خدا
مل کند هیچ از میه او را مغفرت رساندن تواند سه است ز کسی خواه که بر وی زود ظلم
ت زوری جوی که هرگز نشوی خوار فصل ششم در قناعت و آن وفوت نفس است
بخت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت از رسول ص رویت که فرمود خوشا
آنکه مومن بود و فایز و فرمود قناعت مالمیت که تمام نشود این عباس گوید از دعای
بوده فلنحیته حیوة طيبة را در زیادت قناعت است علی رض فرماید کسی که مملکت جهان خواهد
از قناعت کفایت کند و فرمود خوشا حال آنکه پیوسته ذکر قیامت کند و بکفایت قناعت
و بعمل آرد حسنات و راضی باشد از قاضی الحاجات و قال رحمه الله فاقنع بقوتک فالقناع
الغنی و الفقر مقرون بمن لا یقنع به و قناعت کرین که در عالم کیمیای به از قناعت نیست
مجموع صادق رحمه فرماید کسی که قناعت کند با بجه نصیب اوست غنی گردد و کسی که نظر کند بچیزی
در دست دیگر است فقیر میرود در امثال عرب شکاک چیزی من عین غرک از غریب غر لا غر فیه
خاک دیوار خویش لیس می باشد که زباله کسان انگشت زار سطلو گوید توانگری در قناعت